



انتشارات مستضعفين

وابسته به آرمان مستضعفين

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفين ایران

# ارزیابی نفسانی

اولین رسالت خودسازی پیشگام است،  
برای نجات از گرداب پراگماتیسم.



## شناسنامه کتاب:

چاپ اول: جزوه - آبان ماه ۱۳۵۹

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - خرداد ماه ۱۳۶۶

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - خرداد ماه ۱۳۹۱



## فهرست مطالب

مدخل.....	۷
مقدمه.....	۱۳
نتیجه.....	۱۷
۱. تضادهای درونی و نقش زیربنایی آنها در تکوین شخصیت انسان.....	۲۱
۲. نقش زیربنایی نفس، ضرورت ارزیابی نفسانی را ایجاب می‌کند.....	۲۷
۳. حالت فعلی و انفعالی نفس.....	۳۱
۴. نیایش علی، زبان بیان دردها و نیازهای انسان.....	۳۵
۵. نتیجه.....	۴۲



## مدخل

- آیا تاکنون با خویشتن خویش خلوت کرده‌ایم تا ساعتی را به «خود» ببندیم؟
- آیا تاکنون «خود» عریان خویش را، آنگونه که هست، در مقابل «خویش» به نمایش گذارده‌ایم؟
- آیا تاکنون، «من واقعی» خویش را در مقابل «من حقیقی» مان، به محاکمه کشانده‌ایم؟
- و آیا تاکنون در خلوت گاه محکمه‌ی این دو «من»، به زوایای پنهان و نهفته‌ی در وجود «خویش» دست یافته‌ایم؟
- آیا تاکنون فارغ از غوغای همیشه زندگی و درو از سرسام مسخ کننده‌ی آن، در گوشه‌ای نشستیم و از خود پرسیده‌ایم که: «راستی، من برای چه به اینجا آمده‌ام؟» و آیا تاکنون، برای پاسخ به این سوال، «به کندوکاوی موشکافانه در زندگی سراسر خالی از «خویش» مان پرداخته‌ایم و به گذشته‌ها و گذشته‌های دور و نزدیک خویش نظر افکنده‌ایم که چه بوده‌ایم و چه هستیم و چه کرده‌ایم و چرا کرده‌ایم و چه نکرده‌ایم

و چرا نکرده ایم و...؟»

● آیا تاکنون، «خویشتن» فراموش شده خویش را در پاسخ به این سوالات یافته‌ایم؟ و هنوز هم، او را یافته داریم، یا که دیگر بار فراموشش کرده‌ایم؟

و سر انجام، آیا تاکنون، به خود این جرات را داده‌ایم که آن «من کاذب» و دروغینی را که تمام لحظه لحظه‌ی زندگی‌مان را پر کرده است و به ما، یک شخصیت غیر حقیقی و دروغین داده است، به میز محاکمه بکشیم و جرائم سنگینی را که مرتکب شده برایش بازگو کنیم و به او، این فرصت را بدهیم که خود را اصلاح کند و غرامت آن جرائم بی شمارش را بپردازد؟

به راستی که چه لحظات پر شور و پر شکوهی است، حضور در محکمه‌ی خویش! آم احساس می‌کند که به دور از تمام قیل و قال‌های و‌های و هوی‌های زندگی بی خویش، اکنون دیگر «خودش» است. «خود» عریان «خویش» را در مقابل خود ببیند و مستقیماً به او خطاب می‌کند! چرا که دیگر در اینجا هیچ مرز و حصار، از همان مرز و حصارهایی که همیشه زندگی خالی از خویشتن، او را از «خود» جدا ساخته بودند، قادر نیست که باز هم بین «بود» و «نمود» او فاصله ایجاد کند!

در صحنه‌ی پر شکوه این دادگاه، دیگر متهم قادر نیست دروغ بگوید، حقه بازی کند، نیرنگ به کار بندد، قاضی را در «خلوت» ببیند، حقایق را کتمان کند، به جرم خویش اعتراف نکند، مقام و لباس خویش را واسطه قرار دهد و... و هزاران دوز و کلک دیگر! در این دادگاه، متهم و قاضی، هر دو یکی هستند! و بدین خاطر، هر نیرنگ را که متهم به کار بندد و هر دروغی که بگوید و... از چشم قاضی پنهان نخواهد ماند!

به راستی که صحنه‌ی عجیبی است: محکمه‌ای که تنها، موافقت متهم با قاضی است که می‌تواند آن را تشکیل دهد! و تا زمانی که چنین دادگاهی تشکیل نشده و رسمیت نیافته است، متهم می‌تواند بدون اعتراف به جرم خویش، آزادانه بگردد و سرش به کار خودش بند باشد، اما به محض اینکه دادگاه تشکیل شد و رسمیت خود را اعلام کرد، دیگر متهم، هیچ را گریزی ندارد و ناچار است که به جرم خویش اعتراف کند و برای اینکه دوباره مرتکب این جرم نشود، به حکم دادگاه گردن نهد! اما عجیب‌تر از همه اینجاست که این، تنها محکمه‌ای است که متهم را در اجراء یا عدم اجراء حکم دادگاه «آزاد» می‌گذارد، همانگونه که در تشکیل یا عدم تشکیل آن، «آزاد» بود!

«حَاسِبُوهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحَاسِبُوهَا...» - قبل از آنی که (در محکمه‌ی عدالت خداوند، به) حساب شما رسیده شود، خود (در محکمه‌ی خویش)، حساب خود را برسید - خطبه



از دیدگاه علی (ع)، این من دروغین و کاذبی که بین انسان و «خود راستین‌اش» حصار کشیده است حتما محاکمه خواهد شد، حال چه در «دادگاه خویش» و چه در «دادگاه الهی»؛ و تفاوت این دو در این است که حکم دومی بر خلاف حکم اولی، حتمی الاجر است و متهم را گریزی از آن نیست، همانگونه که تشکیل آن نیز اجتناب ناپذیر است! و به همین دلیل است که علی (ع) می‌گوید: «پیش از آنی که دادگاه دوم تشکیل شود و به جرایمتان رسیدگی کند، شما خود، دادگاه اول را تشکیل دهید و به حکم آن گردن نهید!»

اما باید دانست که «با خویشتن خویش» خلوت کردن و او را به محاکمه کشیدن، هرگز به معنای جدا شدن از دیگران و خزیدن به کنج انزوای عرفا و رهبان مسلمان نیست. چرا که آن زمان انسان می‌تواند به خود بیندیشد، که در اندیشه‌ی دیگران باشد و آن زمان از خویشتن غافل است که از دیگران غافل باشد!

«لا رهبانیه فی الاسلام - در اسلام، درون گرایی و عزلت نشینی محلی از اعراب ندارد! - پیامبر».

خود فراموشی و بیگانگی با خویشتن، نتیجه‌ی مستقیم غرق شدن در روزمرگی‌ها و اصالت بخشیدن بدانان است که این خود، عبارت است از «پراگماتیسم». بنابراین، به محاکمه کشاندن خود، که همان ارزیابی نفسانی است، تجسس و موشکافی در غرقاب روزمرگی‌ها و پراگماتیسم، برای یافتن و بیرون کشیدن «من» از درون آن‌هاست. آغاز تولد انسانیت انسان، آغاز توجه او به خویشتن خویش است، زیرا با خویش بودن است که انسان بودن را مفهوم می‌بخشد و بی‌خویشی بذر فاسدی است که از آن، گیاه هرزه روید و سر انجام، باغبان طبیعت (سنت الله) آن را خواهد چید!

● «خود»، هم مسیر حرکت است و هم موضوع حرکت، هم «راه» است و هم «پوینده‌ی راه»؛ و «الله»، غایت و مقصد نهایی حرکت است. بنابراین، خود فراموشی، هم موضوع و هم مسیر حرکت را از یاد انسان می‌برد و در نتیجه، غایت حرکت نیز به فراموشی سپرده می‌شود. پس، خود فراموشی، خدا فراموشی، است.

● خدا را با «خود» باید شناخت و خود را با پراکسیس و تلاش و مبارزه‌ی اجتماعی! پس، از خدا به خود رسیدن، رهبانیت است و از خود به خدا رسیدن ریاضت! اما از دیگران به خود و از خود به خدا رسیدن اسلام است!

● نیازها و کمبودهای انسان، در صورتی که شناخته و رفع شوند، بزرگترین عوامل سازنده‌ی او خواهند بود. پس، انسان به میزانی انسان است که نیازها و خلاءهای وجودی خویش را درک کرده باشد و این نیازها و خلاءها را زمانی می‌تواند درک کند، که به خویشتن بیندیشد و «خود» را در دادگاه «خویش» محاکمه کند!

● کسی که پیوسته در «خویش» باشد و با «خویش» زندگی کند و از «خویش» جدا نگردد و همیشه در «دادگاه» خویش حضور داشته باشد و حکم آن را ارج نهد، هرگز گمراه نمی‌شود، چرا که اگر «اشتباه راه برود» و یا «راه اشتباه برود»، سر انجام به اشتباه خویش پی می‌برد و شیوهی راه رفتن را می‌آموزد و یا راه گم کرده‌ی خویش را باز می‌یابد!

● بهترین محک سنجش انقلابی بودن یک فرد، میزان مبارزه‌ی نفسانی اوست نه میزان مبارزه‌ی اجتماعی‌اش: «مرحبا به قوم قضاوا الجهاد الأصغر وبقی علیهم الجهاد الأكبر! فقال یا رسول الله، وما الجهاد الأكبر؟ فقال: جهاد النفس! - آفرین به قومی که مبارزه‌ی کوچک‌تر (مبارزه‌ی اجتماعی) را پشت سر گذاردند و مبارزه‌ی بزرگ‌تر، پیش روی‌شان است! پرسیدند: ای رسول خدا، چیست آن مبارزه‌ی بزرگ‌تر؟ پاسخ گفت: مبارزه‌ی نفسانی! - پیامبر»

● ذکر، دعا، نماز، قرآن و... همگی پل‌های اتصال خود دروغین، با خود راستین هستند و اگر این پل‌های ارتباطی ساخته نشوند، ارزش حقیقی خود، ناشناخته خواهد ماند!

● «سکون» مرگ است و «سکوت همراه با سکون»، زندگی در خویش، خویشی که از «خود» بیگانه است (رهبانیت)! «سکوت منهای سکون» نیز، زندگی در خویش است، اما زندگی‌ای که سرانجام‌اش «یافتن خویش» است نه «گم کردن آن»! پس چه زیباست سکوتی که انسان را به تجسس در خویش وا دارد و خود گم شده‌اش را بیابد!

● «تنهایی»، نجات از اجتماع نیست، بلکه نجات از عواملی است که انسان را از خویش و از اجتماع خویش جدا می‌کنند؛ و این «تنهایی» همان است که انبیاء قبل از شروع حرکت اجتماعیشان بر می‌گزیده‌اند تا پیش از اینکه اجتماع را دریابند، در «سکوت این تنهایی» خود را دریابند. چرا که «خود نیافته»، نمی‌تواند «دیگریاب» باشد!

● «اندوه»، حاصل به خود اندیشیدن، و روشن‌گر میزان تعالی وجودی انسان است! هر چقدر که انسان بیشتر با خود خلوت کند و در خویش بزید و سکوت تنهایی را زمینه‌ی شناخت خویش قرار دهد، بیشتر احساس «اندوه» می‌کند، چرا که بیشتر «نیازهای» خود را درک می‌کند! بنابراین، غروب، سکوت، تنهایی و اندوه به یاد آورنده‌ی خویش است و «سکون»، فراموش کننده‌ی خویش!

● تمام تبلیغات «خناس»، متوجه آن است تا «ناس» را از به خود اندیشیدن باز دارد چرا که او به خوبی آگاه است که اگر «ناس» به خود اندیشید، دیگر لحظه‌ای هم او را تحمل نخواهد کرد؛ و به همین دلیل است که پیامبران، با سلاح «یا أَيُّهَا الدِّينَ اَمَّنُوا

**عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ...** - آیه ۱۰۵ - سوره مائده»، می‌آمدند تا «ناس» را در «سکوت تنهایی‌اش» به اندیشه وا دارند تا از آن پس، «خناس» را یک لحظه هم تحمل نکند!

● «اجتماع» کشتزار است و «خود»، بذر! بذری می‌تواند در این کشتزار خوب رشد کند، که خاصیت همگونی با آن را داشته باشد و در این رابطه، ارزیابی نفسانی یا به خود اندیشیدن، کوششی است در جهت همگون کردن «بذر» با «کشتزار»!

● ما در این میحث، از آن رو به بررسی «خویشتن خویش» انسان می‌پردازیم که معتقدیم اجتماع و خویش، یک پیوند ارگانیکی و یک رابطه‌ی متقابل وجود دارند و بنابراین اگر به خویش نپردازیم، نمی‌توانیم به اجتماع بپردازیم و همچنین اگر به اجتماع نیز نپردازیم، به خویشتن هم نمی‌توانیم بپردازیم. پس، به خود اندیشیدن، هیچ‌گاه به معنای گرایش‌ات آوانتاریسمی و انزوا طلبانه نیست، چرا که «خویش»، زیربنای «اجتماع» است.

● مرگ یک جامعه زمانی است که افرادش، خویشتن خویش را به فراموشی سپردند و در گرداب پراگماتیسم یا عمل‌زدگی اسیر ماندند؛ و «حیات» یک جامعه، آن زمان تحقق می‌پذیرد که افراد آن، «به خویش اندیشیدن» را خوب، بیاموزند!

● «هجرت انفسی» یا «مسافرت در خویش» (آیه ۹۷ - سوره نساء)، سرآغاز هجرت‌های انسانی، اجتماعی، اقلیمی، نظامی و غیره است چرا که تنها در سایه‌ی این هجرت است که انسان از بینش‌ها، نگرش‌ها، خواست‌ها، آرمان‌ها، نیازها، ایده‌آل‌ها و... و امیدهای کاذب نجات می‌یابد و از خویشتن مجازی خویش کنده می‌شود و در فضای لایتناهی وجود، معراج می‌کند و دیگر، هر هجرتی برایش آسانی می‌شود!

● کسی که در «خود» گم شد، در «اجتماع» هم گم خواهد شد! پس برای نجات از این گم‌شدگی، ابتدا باید «خود» را بیابد!

● «عرفات» سرزمین «خدایابی» است، «مشعر» سرزمین خلق یابی و «منا» سرزمین خودیابی! و این تنها در «منا» ست که انسان قبل از آنی که «بمیرد»، خود، خودش را می‌یراند!

● «موتوا قبل ان تموتوا» - بمیرید قبل از آنکه می‌رانده شوید!

● با خدا و با خلق بودن، جدای از با خود بودن امکان‌پذیر نیست، چرا که عرفات و مشعر، تنها در منا است که تحقق می‌پذیرد!

● بی‌مردمی، بی‌خدایی به دنبال دارد و بی‌خدایی زائیده‌ی بی‌خودی است! چرا که نفی‌منا، نفی‌مشعر، و نفی‌مشعر، نفی‌عرفات را در پی دارد!



## مقدمه

### تکامل ایدئولوژی، تکامل استراتژی.

از آنجا که جزوه حاضر، اولین و مهم‌ترین جزوه «استراتژیک – تشکیلاتی» و درون سازمانی ماست که در سطح عمومی و در رابطه با به حرکت برون سازمانی منتشر می‌شود، بنابراین لازم است که قبل از ورود به بحث اصلی، مقدماً بررسی‌ای پیرامون رابطه‌ی ایدئولوژی و استراتژی به عمل آوریم تا چهره‌ی مشخص‌تری از حرکت‌های ایدئولوژیک و استراتژیک سازمان، برایمان مشخص شود و از این‌گذر، با استراتژی‌های مختلف سازمان، که عمدتاً در دو حرکت سیاسی و تشکیلاتی خلاصه می‌شوند، آشنا شویم.

به طور کلی، سازمان، دست‌یابی به هدف نهایی خویش یعنی «جامعه‌ی توحیدی ایده‌آل» را که آن را «هدف استراتژیک» می‌نامد<sup>۱</sup>، در تحقق یک سری اهداف جزئی و مرحله‌ای می‌بیند که چنانچه این اهداف، تحقق عینی پیدا نکنند، رسیدن به هدف نهایی نیز ممکن نخواهد بود. بنابراین می‌توان گفت که مجموعه‌ی این اهداف مرحله‌ای، «هدف استراتژیک» یا «استراتژی نهایی سازمان» را تشکیل می‌دهند. به عبارت دیگر، هر کدام از «اهداف مرحله‌ای»، عبارتند از یک «استراتژی مرحله‌ای» که

---

۱. در مورد هدف استراتژیک سازمان، به جلد اول «دشمنان مردم کیانند و دوستان آنان کدام؟» صفحه‌ی ۱۳۷ مراجعه شود.

مجموعاً استراتژی نهایی سازمان را می‌سازند.

به عنوان مثال، آنچه که ما در پشت جلد اول «دشمنان مردم کیانند و...؟» به عنوان هدف خویش در شرایط فعلی مطرح نموده‌ایم، در حقیقت یکی از اهداف مرحله‌ای یا استراتژی مرحله‌ای ما را تشکیل می‌دهد؛ و یا، مقاله‌ی «چگونه کاروان انقلاب را در بستر راستین‌اش به پیش برانیم؟»<sup>۲</sup>، به طور کلی روشن کننده‌ی استراتژی سیاسی – ایدئولوژیک سازمان، در مقطع کنونی است<sup>۳</sup> و یا...

اما نکته‌ی مهمی که به جزوه‌ی حاضر، ارتباط پیدا می‌کند، تقسیم بندی استراتژی مرحله‌ای سازمان، به استراتژی‌های سیاسی و تشکیلاتی است. استراتژی‌های سیاسی، کلاً بازگشت پیدا می‌کنند به نظریات، راه حل‌ها و پیشنهادات ایدئولوژیک – سیاسی سازمان در قبال مشکلات و معضلات سیاسی‌ای که در موقعیت کنونی، مردم و نیروهای انقلابی ما با آن‌ها دست به گریبانند. مقالات و تحلیل‌های ایدئولوژیک – سیاسی نظیر «درد و درمان»، «واقعه‌ی کردستان و...»، «هشدارهای آرامش قبل از طوفان»، «۱۷ شهریور روزی که...»، «خروش ماهی گیران انزلی...»، «چرا ارتجاع مبارزات ضد امپریالیستی مردم را تغییر جهت می‌دهد؟»، «نژادپرستی صهیونیسم، موجودیت...» و... به خوبی استراتژی‌ها سیاسی سازمان را مشخص می‌کنند.

در این رابطه، این نکته را هم باید متذکر شد که موضع گیری‌های سیاسی مختلفی که سازمان، در قبال جریان‌های مختلف سیاسی موجود در جامعه اتخاذ می‌کند، به نوبه‌ی خود، از استراتژی‌های سیاسی ناشی می‌شوند. به عبارت دیگر، استراتژی‌ها سیاسی سازمان، تعیین کننده‌ی موضع گیری‌های سیاسی آن است. مثلاً، به این دلیل که ما، در شرایط کنونی اصلی‌ترین رسالت پیشگامان مردمی را (استراتژی ایدئولوژیک – سیاسی) ارتقاء سطح خودآگاهی مکتبی – اجتماعی مردم می‌دانیم، بنابراین با گروه‌ها و سازمان‌هایی که به جای این کار، خود را به تبلیغات و سازمان پرستی و عکس بازی و زندگی نامه نویسی و شهید پرستی و... سرگرم می‌کنند، به مخالفت بر می‌خیزم و یا در مقابل ارتجاع حاکم، که با تکیه بر احساسات پاک مردم و شور انقلابیشان مانع از رشد آگاهی و شناختشان می‌شود، موضع گیری تند و خصمانه اتخاذ می‌کنیم.

مثال دیگر آن که، چون ما در موقعیت فعلی، نابودی سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم را یک هدف استراتژیک (ایدئولوژیک – سیاسی) می‌دانیم، بنابراین، موضع گیری ما در مقابل دولت و ارتجاع حاکم، که حامی ناخودآگاه سرمایه‌داری وابسته هستند، تند و

۲. آرمان مستضعفین – شماره ۱۳.

۳. در همین رابطه، ما پنج مقاله استراتژیک – سیاسی خود را در یک مجموعه تحت عنوان "دفتر سیاسی ۱، پنج مقاله"، منتشر کرده ایم.

قاطع خواهد بود.

و اما استراتژی‌های تشکیلاتی سازمان را به طور کلی، نحوه‌ی سازماندهی، عضو گیری، تربیت ایدئولوژیک - سیاسی کادرها، و سایر مسائلی که در این زمینه‌ها مطرح می‌شود، تشکیل می‌دهد.

آنچه را که ما تاکنون منتشر ساخته‌ایم، عمدتاً ایدئولوژی و استراتژی‌های - سیاسی ما را شامل می‌شده است و جزوه‌ی حاضر که با نام «ارزیابی نفسانی، اولین رسالت خودسازی پیشگام است، برای نجات از گرداب پراگماتیسم» در اختیار عموم قرار می‌گیرد. در حقیقت، اولین استراتژی تشکیلاتی و درون سازمان ماست که به شکل همگانی منتشر می‌گردد. برای بررسی این مسئله که چرا ما «ارزیابی نفسانی» را به عنوان یک استراتژی تشکیلاتی بر گزیده‌ایم و حتی آن را اولین رسالت خودسازی پیشگام، و مهم‌ترین استراتژی درون سازمانی خویش می‌دانیم، لازم است که قبلاً یک بررسی کلی پیرامون رابطه‌ی ایدئولوژی و استراتژی به عمل آوریم و با منشاء اصلی برخاست استراتژی‌های سیاسی و تشکیلاتی سازمان آشنا شویم.

ایدئولوژی هر سازمان یا حزب و گروه، تعیین کننده و تبیین کننده‌ی اهداف، آرمان‌ها، مشی‌ها، خط مشی‌ها، استراتژی‌ها، تاکتیک‌ها و... آن سازمان، حزب یا گروه است.

«هیچ ایدئولوژی نمی‌تواند همیشه به گونه‌ای ثابت و غیرقابل تغییر باقی بماند چرا که موضوع پویست آن، انسان و اجتماع است» و از آنجا که این دو، دائماً در حال تغییر، دگرگونی و تکامل یافتگی می‌باشند، طبعاً ضوابط و معیارهایی که می‌بایست در شکل دهندگی به حرکت رو به کمال آن‌ها نقش ایفاء کنند (ایدئولوژی) و آن‌ها را در رسیدن به اهداف، آرمان‌ها و ایده‌آل‌های متعالی‌شان مدد رساند<sup>۴</sup>، نیز باید پیوسته در حال رشد، پویایی و تکامل باشند.

در این رابطه، ایدئولوژی‌های مختلف ممکن است از یک نظرگاه کلی، در مقابل حرکت رو به رشد و وقفه ناپذیر انسان و اجتماع، دو موضع گیری متفاوت داشته باشند. یا اینکه به موازات دگرگونی، تغییر و تکاملی که در حرکت اجتماع صورت می‌گیرد، این‌ها نیز در ضوابط، معیارها و ملاک ارزش‌های خود، تجدید نظر نموده و آن را با حرکت اجتماع انطباق دهند<sup>۵</sup>؛ و به هر سمتی که اجتماع رفت، آن‌ها نیز بروند - در این صورت، به وضوح مشخص است که پس از چندی، حتی از اصول کلی و تغییر ناپذیری که این ایدئولوژی بر مبنای آن شکل گرفته است نیز، اثر نخواهد

۴. تعریف جامع و روشنی از ایدئولوژی، در مقاله‌ی «پراکسیس انسان ساز است یا پراگماتیسم؟» آمده است، و نیز می‌توان در این مورد به «الفبای مبارزه»، صفحه ۳۰ بند ۲ مراجعه نمود.

۵. اشاره به سخن فیدل کاسترو که می‌گوید: «من مارکسیسم را بدون تجدید نظر نمی‌توانم بپذیرم».

ماند. چرا که در اینجا، دیگر این، ایدئولوژی نیست که حرکت اجتماع را سمت می‌دهد و بر اساس رهنمودهای خویش، در مسیر و کانال مورد نظر، هدایت می‌کند، بلکه بر عکس، این اجتماع است که با انطباق دادن ایدئولوژی بر خویش، در حقیقت آن را یدک کش می‌کند و به هر جا که دلخواه‌اش بود، می‌برد؛ لذا است که در یک چنین شرایطی، ایدئولوژی مورد نظر، نخواهد توانست آنچه را که خود، به صلاح جامعه می‌داند اجراء کند و اهداف و ایده‌آل‌های خویش را تحقق بخشد.

و یا ممکن است برخی ایدئولوژی‌ها، در مقابل تکامل و رشد یابندگی اجتماع، یک موضع تطبیقی به خود بگیرند به این معنا که در عین اینکه اصول و پایه‌های ثابت و تغییر ناپذیر خویش را که عمدتاً در اهداف و ایده‌آل‌های آن‌ها، و خطوط کلی حرکتشان برای دست یابی بدین اهداف، خلاصه می‌شوند - حفظ می‌کنند، پیشرفت‌ها و تغییر و تحولات اجتماع را نیز در خدمت آرمان‌ها و ایده‌آل‌های خویش در می‌آورند و پیوسته، همگام با رشد و پویندگی اجتماع، این‌ها نیز شیوه‌ها و راه‌های جدیدی را برای رسیدن به اهدافشان پیدا می‌کنند و تلاش می‌کنند تا حرکت اجتماع را بر اساس رهنمودهای خویش، در کانال مورد نظر، هدایت کنند.

می‌بینیم که در هر دو صورت فوق، ایدئولوژی‌های مورد نظر، از یک حالت تحرک و پویایی برخوردارند اما در صورت اول، این تحرک در جهت انطباق دادن حرکت خویش با حرکت اجتماع است و در صورت دوم، پویایی و جوشش ایدئولوژی‌ها، در جهت تطبیق دادن خود با حرکت رو به رشد اجتماع است.

اما در این میان، با یک خطر فکری دیگر نیز برخورد می‌کنیم که بر خلاف دو جریان اخیر، از تحرک و پویایی برخوردار نیست و به این معنا که، نه همچون جریان اول، خود را تسلیم بی قید و شرط حرکت رو به تکامل اجتماع می‌کند تا پس از چندی اصالت خویش را از دست داده و در جریان وقفه ناپذیر اجتماع حل شود، و نه همچون جریان دوم، حاضر است پیشرفت‌ها و ترقی‌ات اجتماعی را پذیرفته و در خدمت پویایی و تحرک خویش قرار داند تا اجتماع را در جهت دست یابی به اهداف و ایده‌آل‌های خود بسیج نماید.

بلکه چارچوبی را که بر مبنای آن قوام یافته، را محتوای حرکت آفرین‌اش خالی می‌کند با تکیه بر قالب‌های بدون محتوای آن، به یک باره با هر چه پیشرفت و تعالی و کمال بشری است به مخالفت بر می‌خیزد و می‌خواهد که همان قالب‌های بی محتوای خویش را در هر شرایطی و بر هر اجتماعی تحمیل نماید! این خط فکری، از هرگونه نوآوری و ابداع، بیزار و گریزان است و در حقیقت، حرکت رشد یابندهی اجتماع را که یک واقعیت مسلم و خدشه ناپذیر است، نفی می‌کند و می‌خواهد که همیشه، آن را به همان صورتی که خود تمایل دارد، ثابت و ساکن نگه دارد. حرکت اجتماع نیز دائماً



چارچوب منجمد و کهنه‌ی وی را مورد تهاجم قرار می‌دهد و می‌خواهد که با فرو ریختن آن، مسیر جدیدی را برای تکامل و پویندگی خویش بیابد. این است که او در مقابل این موج ویران‌گر، به مقابله بر می‌خیزد و با بستن چشم خویش در مقابل واقعیت‌ها، می‌کوشد تا از حرکت اجتماع، مانع شود.

## نتیجه

پس به طور کلی می‌توان گفت که تکامل و تکاپوی وقفه‌ناپذیر اجتماع، سه بازتاب متفاوت را در میان جریان‌های فکری انسان‌ها ایجاد می‌کند: برخی تسلیم محض و بی‌قید و شرط آن می‌شوند و به هر طرف که سمت گرفت، آن‌ها نیز سمت‌گیری می‌کنند. برخی دیگر، واقعیت‌تغییر و تحول‌همیشه‌ی اجتماع را می‌پذیرند، اما اصالت خویش را نیز در مقابل آن نفی نمی‌کنند و می‌کوشند تا حرکت اجتماع را در جهت تحقق اهداف و ایده‌آل‌های خویش، سمت دهند؛ و دسته‌ی سوم نیز، به مقاومت و مقابله با آن می‌پردازند و در حقیقت آن را نفی می‌کنند. زیرا، مخالف اصالت‌های کاذب خویش و به طور کلی، مخالف موجودیت ارتجاعی و کهنه‌ی خویش می‌بیننداش<sup>۶</sup>.

به وضوح روشن است که تنها، خط فکری دوم است که می‌تواند از تحرک و پویندگی حقیقی برخوردار باشد، چرا که همگام با پیشرفت و تکامل جامعه، در عین اینکه اصالت خویش را حفظ می‌کند و اهداف و اصول کلی برنامه‌های خود را به فراموشی نمی‌سپارد، حرکت و تکامل جامعه را نیز پذیرفته و تلاش می‌کند تا این حرکت را در جهت تحقق اهداف خویش سمت دهد. اینجا است که به موازات رشد و تعالی اجتماع، این ایدئولوژی نیز رشد کرده و هیچگاه ثابت و لایتغیر باقی نخواهد ماند.

پس تا اینجا، دو تا از ویژگی‌های عمده‌ی یک «ایدئولوژی حقیقی» برای ما روشن شد: اول اینکه ایدئولوژی باید از تحرک و پویایی برخوردار باشد و بتواند واقعیت‌های متغییر و رو به کمال اجتماعی را بپذیرد؛ و ثانياً اینکه این تحرک و پویایی نباید در جهت دنباله‌روی از واقعیات و انطباق دادن خویش با آن‌ها، پیش رود بلکه می‌بایست، واقعیت‌های موجود در جامعه را آنگونه که خود پیشنهاد می‌کند و راه حل ارائه می‌دهد، تغییر دهد و به سوی تحقق اهداف و ایده‌آل‌های خویش، رهنمون‌اش سازد.

اما سازمان، گروه و یا حزبی که از یک چنین ایدئولوژی‌ای برخوردار است، طبعاً می‌بایست متحرک، پویا و انعطاف‌پذیر باشد و به موازات رشد و تکامل ایدئولوژی

۶. ما در فصل اول از درس مجموعه «گامی فرابیش در راه بارور ساختن متد هندسی او»، تحت عنوان «اسلام‌شناسی انطباقی و اسلام‌شناسی تطبیقی»، سه خط فکری فوق را در رابطه با مصادیق عینی آن در جامعه خودمان، مورد بررسی قرار داده‌ایم، که لازم است برای دریافت مفهوم روشن‌تری از بحث فوق، آن مبحث نیز مورد مطالعه قرار گیرد.

خود (که این نیز، ناشی از رشد و تکامل اجتماعی است)، رشد و تکامل داشته باشد. عینی‌ترین نمود رشدیافتگی یک چنین سازمانی، در تکامل و تعالی استراتژی‌های مرحله‌ای آن تجلی می‌یابد. به این معنا که هرچه ایدئولوژی آن قوی‌تر می‌شود و به حقایق مکتبی تازمتری دست می‌یابد، استراتژی‌های سیاسی و تشکیلاتی آن نیز باید قوی‌تر شده و از انسجام و رشدیافتگی بیشتری برخوردار باشند.

به عنوان مثال، در جو شبهه آلود پس از انقلاب<sup>۷</sup>، از آنجا که مرز بندی‌های و موضع گیری‌های حقیقی نیروهای مختلف به خصوص نیروهای حاکم، مشخص نشده است و هنوز معلوم نیست که چه کسانی از حقوق حقیقی توده‌ها دفاع می‌کنند و چه کسانی در صدد پامال کردن این حقوق‌اند؛ و به تعبیری روشن‌تر، هنوز نیروهای انقلابی و صادق، از نیروهای ارتجاعی و کاذب تمیز داده نشده‌اند، و مهم‌تر از همه، هنوز ماهیت حقیقی نیروهای حاکم روشن نشده است، بنابراین، ایدئولوژی، نمی‌تواند بر مبنای واقعیت‌های نامشخص و مخلوط جامعه، راه گشای دقیق و حساب شده و راه حل‌های مشخص و معین مربوط به این شرایط اجتماعی خاص را ارائه دهد، بلکه تنها می‌تواند خطوط کلی حرکت پیشگامان مردمی را ترسیم نماید. به همین دلیل، استراتژی‌های سیاسی و تشکیلاتی پیشگامان نیز به روشنی قابل ترسیم نیست و بالطبع، موضعگیری‌های ثابت و مشخصی را هم در مقابل نیروهای مختلف، نمی‌توانند اتخاذ نمایند؛ و تنها، گذشت زمان و عملکرد نیروهای موجود در جامعه (از جمله نیروهای حاکم) در مقابل مشکلات و معضلات بی شمار پس از انقلاب است که رفته رفته مرزبندی‌ها را مشخص می‌کند و نیروهای مردمی را از نیروهای ضد مردمی باز می‌شناسد. اینجاست که دیگر به موازات روشن‌تر شدن مرزهای حق و باطل، و آشکار شدن نقطه ضعف‌ها و کمبودها و نیازهای حقیقی مردم، ایدئولوژی می‌تواند راه حل‌ها و درمان‌های مناسب و به موقع خویش را ارائه دهد و در نتیجه، استراتژی‌های پیشگامان مردمی مشخص‌تر شده و موضع گیری‌های آنان در مقابل نیروهای مختلف، وضوح و روشنی بیشتری پیدا می‌کند.

اگر این مسئله را در ارتباط با انقلاب اخیر قراردهیم، این حقیقت روشن می‌شود که چرا ما از پس از اعلام موجودیت خویش در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ تاکنون، به تدریج به موضع گیری‌های قاطع‌تر، تندتر و مشخص‌تری در مقابل نیروهای مختلف موجود در جامعه دست زده‌ایم؟ ما از همان ابتدای شروع انقلاب در دو سال پیش و حتی پیش از آن، به خوبی بر این حقیقت واقف بودیم که فقر ایدئولوژیک توده‌ها (و روحانیت)، و ضعف ایدئولوژیک نیروهای پیشگام، بزرگترین مانع در راه برپایی یک انقلاب اصیل مکتبی است و بنابراین، از همان ابتدا، استراتژی آگاهی ایدئولوژیک - سیاسی

۷. مفهوم "شبهه پس از انقلاب"، در مقدمه‌ی "دشمنان مردم کیانند و...؟" بررسی شده است.

بخشیدن به توده‌ها را دنبال می‌کردیم؛ و امروز پس از پیروزی مردم بر دیو سیاه استبداد و پس از گذشت قریب به ۹ ماه از این پیروزی، روز به روز و لحظه به لحظه، به درست بودن استراتژی خویش ایمان بیشتری پیدا می‌کنیم و هرچه که واقعیت‌های اجتماعی چهره‌ی خویش را بیشتر نمایان می‌سازند و مرزبندی‌های نیروهای انقلابی و ارتجاعی مشخص‌تر می‌شود، ما با انطباق این واقعیت‌ها با حقایق مکتبی (قرآن و سنت رسول الله)، به نکات حساس‌تر و باریک‌تری پی می‌بریم و دریچه‌های تازه‌ای به روی‌مان گشوده می‌گردد و در نتیجه، به حقانیت راه مان و درست بودن استراتژی‌مان بیشتر پی می‌برم؛ و به همین دلیل است که سنگینی بار مسئولیت این آگاهی‌ها، دیگر به ما اجازه‌ی محافظه‌کاری و قربانی کردن حقیقت‌ها را به پای مصلحت‌ها نمی‌دهد و دیگر نمی‌توانیم در مقابل این همه کژی‌هایی که مشاهده می‌کنیم، شیوه‌های «عاقلانه»! و دیپلماسی‌های انقلابی! را در پیش بگیریم. بنابراین، این سخن که ما، از ابتدای کار، فرصت طلبی کرده‌ایم و خواسته‌ایم که منافق صفتانه، چهره‌ی حقیقی خویش را ببوشانیم و پس از اینکه میخ مان کوفته شد، پرده از چهره‌ی خویش برگیریم، سخنی است که قضاوت در مورد آن را به خوانندگان وا می‌گذاریم.

بنابراین، هر سازمان و گروهی می‌بایست به موازات تکامل و رشد ایدئولوژی خود، استراتژی‌های سیاسی و تشکیلاتی خود را نیز به تکامل برساند. در غیر این صورت، به تضاد بین عقیده و عمل دچار شده و به پرتگاه ایده‌آلیسم سقوط خواهد کرد.<sup>۸</sup> - موضع‌گیری‌ها مختلف سیاسی روشن کردن خطوط عمده‌ی حرکت در هر شرایط خاص اجتماعی، نحوه‌ی سازماندهی، شیوه‌های عضو‌گیری، تاکتیک‌های سیاسی - نظامی، متدهای تربیت کادرها از نظر ایدئولوژیک و سیاسی، تعیین خط‌مشی‌ها و... همه و همه می‌بایست همگام با تکامل ایدئولوژی، تکامل پیدا کنند و گرنه سازمان تحرک و پویایی خویش را در عمل از دست خواهد داد و نخواهد توانست تحقق عینی آنچه را که بدان معتقد است، در وجود خویش و تک تک اعضای خویش متبلور سازد.

بر این مبنا، در جزوه‌ی حاضر، تلاش ما بر این بوده است تا مهم‌ترین استراتژی تشکیلاتی خویش را از ایدئولوژی خود، اخذ نماییم. در مورد مفاهیم ایدئولوژیک «نفس»، در مقالات مختلف از جمله درس اول و دوم «آرمان مستضعفین»، «دیالکتیک اسلامی؟ کور یا روشن؟» و همچنین در کلاس‌های تیمی سازمانی، که برای علاقمندان دایر است، بحث‌های مفصلی شده است و در آینده نیز خواهد شد. بنابراین، ضرورت

۸. اینجاست که به خوبی روشن می‌شود که اگر ایدئولوژی، همگام با حرکت روز به تکامل جامعه رشد نکند و بخواهد با این واقعیت انکار ناپذیر به مقابله بر خیزد و یا اینکه، به جای پیشرو و پیش برنده‌ی آن، دنباله‌رو و مطیع آن باشد، تا چه حد، اتخاذ استراتژی‌های مختلف، از آن تأثیر می‌پذیرند. در صورت اول، ادامه‌ی حرکت، به یک جریان ارتجاعی و ضد انقلابی بدل می‌شود و در صورت دوم، به یک جریان فرصت‌طلبانه و محافظه‌کارانه (انطباق دادن خود با واقعیات).

پاسخگویی به این سوال کاملاً محسوب بود که آنچه را تاکنون در مورد «نفس» گفته‌ایم و در آینده نیز خواهیم گفت، چه نقشی و تاثیری در زندگی عینی مان خواهد داشت؟ و در رسیدن به اهداف ایده‌آل مان، چگونه ما را مدد خواهد رساند؟ امیدواریم که این جزوه، پاسخ روشنی به سوال فوق باشد.

اما در پاسخ این که چرا ما، ارزیابی نفسانی را به عنوان مهم‌ترین استراتژی درون سازمانی خویش برگزیده‌ایم؟ باید گفت، در یک حرکت تشکیلاتی که عده‌ای افراد همفکر و هم هدف، می‌خواهند مسیر واحدی را برای دست یابی به هدف متعالی خویش (هدف استراتژیک)، یافته و با هم ببیمایند، لازم است که در اولین قدم، این افراد همفکر، هم هدف، هم مسیر و همراه، از خصوصیات فردی، ویژگی‌ها و خصلت‌های نفسانی و نقاط ضعف و قوت یکدیگر آگاهی داشته باشند و بتوانند با حفظ خاصیت انعطاف پذیری نفسانی خود، به رفع نقطه ضعف‌ها و تضادهای درونی خویش بپردازند و نقاط قوت و مثبت خویش را نیز تقویت نمایند. تنها در یک چنین صورتی است که این حرکت تشکیلاتی می‌تواند در یک مسیر رو به کمال قرار گرفته و به سوی اهداف استراتژیک خویش گام بردارد.

این ضعف‌ها و تضادهای درونی، می‌توانند دو صورت مختلف داشته باشند. یا اینکه در رابطه با حرکت سازمان و موضع گیری‌ها، عقاید، نظریات، شکل سازماندهی، نحوه عضو گیری و بالاخره کلیه ویژگی‌های عمومی آن باشند که در این صورت، ارزیابی مستمر و انتقاد و پیشنهاد دایم، از ضروریات حرکت رو به تکامل آن به حساب خواهد آمد؛ و چنانچه روحیه انتقادکنندگی و انتقاد پذیری و نیز ارزیابی میزان پیشرفت‌ها و پشرفتها، در این سازمان بمیرد، در حقیقت ضرورت وجودی خویش را به عنوان یک سازمان پویا و متحرک که مدعی درمان دردهای بی‌شمار توده‌ها است، از دست خواهد داد و سند مرگ خویش را به دست خود، امضاء خواهد کرد. چرا که آنچه حیات و موجودیت یک حرکت تشکیلاتی را تضمین می‌کند، پی بردن به ضعف‌ها و تضادهای درونی، و تلاش در راه مقابله با آنها است، که این امر، خود در جریان ارزیابی مستمر و انتقاد و پیشنهاد دایم میسر خواهد شد.

و یا اینکه این ضعف‌ها و تضادها می‌توانند در رابطه با اعضاء این سازمان باشند، که در این صورت، انتقاد و انتقاد از خود، شکل «ارزیابی نفسانی» به خود خواهد گرفت. ارزیابی نفسانی، سنجش مداوم میزان پیشرفت‌ها و پشرفتها فردی، در یک پروسه تشکیلاتی و تلاش در جهت مبارزه با تضادهای درون ذاتی است. دگم‌ها، ضعف‌ها و موانع عمده تکامل و تعالی فردی، تنها در جریان یک مبارزه، حرکت و تلاش دسته جمعی برای رسیدن به یک هدف مشترک است که نمود می‌یابند و خود را با تمام وجود، در مقابل رشد و پیشرفت فرد، نمایان می‌سازند. فزون طلبی‌ها، قدرت

طلبی‌ها، شهوت پرستی‌ها، روحيات انحصار گرایانه، خوی برتری جویی، خود پرستی‌ها، کبر و غرور‌ها، خود بزرگ بینی‌ها، خود کم بینی‌ها، احساس حقارت‌ها و... و هزاران نقطه ضعف و موانع حرکتی دیگر، تنها و تنها در جریان یک حرکت سازمان یافته و متشکل جمعی است که خود را ظاهر می‌سازند؛ و از آن مهم‌تر اینکه، تنها و تنها در جریان یک چنین حرکتی است که از بین می‌روند و راه را برای تکامل و تعالی فرد، هموار می‌سازند.

به این دلیل، ما «نفس» را به عنوان موتور حرکت خویش پذیرفته‌ایم و مبنای اصلی فعالیت‌های درون سازمانی و تشکیلاتی خود را بر ارزیابی مستمر نفسانی استوار ساخته‌ایم و در حقیقت، اساس استراتژی‌های تشکیلاتی و یا به تعبیری روشن‌تر، یکی از مهم‌ترین اهداف استراتژیک خویش را رشد و تعالی نفسانی افراد سازمان قرار داده‌ایم که بدون دست یابی به این هدف، حرکت به سمت تحقق «جامعه‌ی توحیدی ایده‌آل» میسر نخواهد بود.

#### ۱ - تضادهای درونی و نقش زیربنایی آن‌ها در تکوین شخصیت انسان.

آنچنان که در مقاله‌ی «دیالکتیک اسلامی؟...» و نیز در «پراکسیس انسان ساز است یا پراگماتیسم؟» مطرح ساختیم، وجود انسان، تشکیل شده از مجموعه‌ای از تضادها که شکل کامل آن‌ها در تضاد بین جسم و روح یا شیطان و خدا و یا لجن و روح خدا، تبلور یافته است.

#### زندگانی آشتی ضدهاست مرگ آن کاندرد میان نشان جنگ ماست

اما در آنجا در مورد کیفیت و چگونگی این تضادها سخنی به میان نیامد، و بنابراین ما در اینجا سعی می‌کنیم تا گامی دیگر در سرزمین اسرار آمیز وجود انسان بگذاریم و با تضادهای ذاتی وی، و نقشی که در تکامل و تعالی او دارند آشنا شویم.

به طور کلی، می‌توان تاریخ پیدایش و تکامل وجودی<sup>۹</sup> انسان را به دو بخش عمده تقسیم کرد: اول، دورانی که وی در «جنت» زندگی می‌کرده و دوم، دورانی که در «ارض» می‌زیسته و اکنون هم می‌زید.

در دوران اول، وجود وی ترکیبی بوده است از خصلت‌های متنوع و متعدد نفسانی نظیر، استخدام طلبی، فزون طلبی، مسئولیت، آزادی خواهی، حب شهوت، حب مال، ترحم، حب ذات و... و او، یک زندگی جبری و حیوانی داشته که بر مبنای فطرت استوار بوده است، بدین معنا که همانگونه که غریزه‌ی حیوان، عامل هدایت کننده‌ی

۹. البته این توضیح واضح را هم بدهیم که «تکامل وجودی» انسان با «تکامل بیولوژیک» او فرق دارد.

اوست و زندگی جبری‌اش را کنترل می‌کند، در آن دوران، فطرت انسان نیز یک چنین نقشی را ایفاء می‌کرده و زندگی جبری و اجتناب‌ناپذیر او را کنترل می‌نموده است. بالطبع در آنجا دیگر از اراده‌ی انسان که مهم‌ترین وجه ممیزه و نقطه‌ی اختلاف او با سایر حیوانات است، هیچ اثری نبوده و او، تابع محض و بی‌چون و چرای فطرت‌اش بوده است.

اما اختلافی که فطرت انسان با غریزه‌ی حیوان دارد، در این است که فطرت، کلا دارای مکانیسم و عملکردی پیچیده‌تر از غریزه است چرا که فطرت، کلیه‌ی صفات خدائی را که به انسان، در مقابل سایر پدیده‌های هستی ارزش و اصالت می‌بخشد به صورت بالقوه، در نهاد خویش دارد. از قبیل، اراده، قدرت انتخاب، آفرینندگی، خودآگاهی، علم و... و به همین دلیل، در دوران زندگی جنتی، کلیه‌ی خصلت‌های نفسانی او، خاصیت آن را داشته‌اند که اگر زمینه‌ای مناسب برایشان فراهم شود، در دو بُعد کاملاً متضاد، رشد و شکوفایی داشته باشند. مثلاً انسان فطری از آنجا که بالقوه، دارای قدرت انتخاب بوده است، می‌توانسته در رابطه با زمینه رشدی مناسب خصلت استخدام طلبی‌اش را یا در مسیر رشد و کمال وجودی خویش به کار گیرد و یا در جهت سقوط و انحطاط نفسانی و انسانی خویش، می‌توانسته با تسخیر و در استخدام در آوردن طبیعت و به کار گرفتن نیروی سایر انسان‌ها، به کشف قانونمندی حاکم بر انسان و جهان نایل آید و از این طریق، موانع حرکت رو به تکامل خویش را شناخته و از بین ببرد و در حقیقت، کشفیات خود را در استخدام رشد و تعالی وجودی‌اش قرار دهد؛ و یا می‌توانسته با به انحصار درآوردن مواهب طبیعی و در استخدام گرفتن و استثمار سایر انسان‌ها، در مسیر سقوط انسانیت و انحطاط وجودی خویش گام نهد.

خصلت‌های نفسانی دیگر انسان نیز، به همین ترتیب می‌توانسته‌اند با در نظر گرفتن حالت بالقوه‌ی اراده و قدرت انتخاب وی، در دو جهت کاملاً متضاد، رشد کنند. پس کلا می‌توان گفت که وجود انسان در آن دوران، ترکیبی بوده است از مجموعه‌ای از تضادهای بالقوه که هنوز به فعلیت در نیامده بودند چرا که هر کدام از خصلت‌های نفسانی انسان، در حقیقت، تضادی بوده است که بر وی حاکم بوده اما از آنجا که زمینه‌ای برای رشد و اظهار وجود نمی‌یافته، بنابراین در حالت بالقوه به سر می‌برده است. این تضادها را به طور کلی می‌توان در تضاد بین بُعد خداگونگی و بُعد شیطانی وجود انسان خلاصه کرد. زیرا هر کدام از خصلت‌های مزبور، خاصیت آن را داشته‌اند که یا از انسان، یک موجود خداگونه که لیاقت جانشینی خدا در زمین را دارا است، بسازند و یا موجودی شیطانی، که از هرگونه رشد انسانی و صفات خدائی بی‌بهره است.

بنابراین، ویژگی عمده‌ی دوران اول تاریخ پیدایش و تکامل وجودی انسان (زندگی

در «جنت»، این بوده است که در آن حال، وجود وی از مجموعه‌ای از تضادهای بالقوه ترکیب یافته بوده که این تضادهای بالقوه (خصلت‌های متنوع نفسانی) در انتظار فرصتی برای به فعلیت در آمدن و نمود یافتن بوده‌اند.

اما دوران دوم، که دوران «زندگی ارضی» است، از آن لحظه‌ای شروع می‌شود که وسوسه‌ی شیطان در او کارگر می‌افتد و او به طمع دست یافتن به حیات جاودانی در بهشت (رشد غیرمتعادل حب خلود)، به شجره‌ی ممنوعه نزدیک می‌شود و از میوه‌ی آن می‌خورد. از این لحظه است که «اراده» و «قدرت انتخاب» او، از حالت بالقوه‌ی خویش خارج شده و به فعلیت در می‌آیند و او، چارچوب جبری را که فطرت، برایش تعیین کرده است، می‌شکند و وارد سرزمین آزادی و آگاهی (ارض) می‌شود. در اینجا دیگر، فطرت، خاصیت هدایت‌کنندگی و راه‌برندگی او را از دست می‌دهد چرا که وی، خود را از جبر آن خلاص کرده است. خصلت‌های بالقوه نفسانی‌اش، دیگر هماهنگی و وحدت خویش را از دست می‌دهند و در برخورد با زمینه‌های متنوع، هر کدام در جهتی شروع به رشد می‌کنند و در نتیجه، تضادهای وجودی وی، حالت بالقوه‌ی خویش را از دست داده و به فعلیت در می‌آیند. از این لحظه است که انسان دیگر در دو راهی «انتخاب» قرار می‌گیرد. «وَهْدِيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ - پس آیا او را به دو مسیر (متضاد) راهبری نکردیم؟» - آیه ۱۰ - سوره بلد»

یا باید خصلت‌های نفسانی‌اش را در مسیر ضد خدایی و ضد مردمی رشد دهد و یا در مسیر خدایی و مردمی. یا باید فجور را به عنوان زمینه‌ی رشد آن‌ها بر گزیند، و یا تقوی را<sup>۱۱</sup>. یا باید شکرگزار باشد و یا ناسپاس.

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا - ما او را به راه، هدایت کردیم. خواهد شکرگزار باشد (هدایت یابد) و خواه ناسپاس (هدایت نیابد)<sup>۱۲</sup>» - آیه ۳ - سوره انسان».

به این ترتیب، انسان به یک باره با به فعلیت در آوردن اراده و انتخاب خویش، از مسیر جبری حرکت تمام پدیده‌های هستی جدا می‌گردد<sup>۱۳</sup> و مسیر واحد و سرنوشت محتوم و تغییرناپذیر خویش را به مسیر دو گانه و سرنوشتی اختیاری و انتخاب بدل می‌سازد. از این لحظه به بعد، دیگر این تضادهای وجود (جوهری - ذاتی - درونی)

۱۰. برای بررسی بیشتر پیرامون این آیه به مقاله «پراکسیس انسان ساز است یا پراگماتیسم؟» مندرج در آرمان مستضعفین - شماره ۱۶ مراجعه شود.

۱۱. آیات ۸ الی ۱۰ - سوره شمس. برای بررسی بیشتر پیرامون این آیات، به مقاله «دیالکتیک اسلامی...؟» مندرج در آرمان مستضعفین - شماره ۱۲ مراجعه شود.

۱۲. در دنباله‌ی مقاله «پراکسیس انسان ساز است...» مندرج در آرمان مستضعفین - شماره ۱۷ مراجعه شود.

۱۳. به مقوله «وحی» مراجعه شود.

انسان است که به عملکردهای او شکل و جهت می‌دهد. اگر او، تضادهای درونی خویش را در جهت خدایی و مردمی حل کند (جهت مثبت)، عملکردش در مسیر «الی الله» و به سوی غایت الله شکل می‌گیرد؛ و اگر تضادهای ذاتی خود را در جهت شیطنانی و ضد مردمی حل کند (جهت منفی)، عملکردش در مسیر «الی نفسه» (خطبه ۱۷ - نهج البلاغه) شکل می‌پذیرد. اینجا است که می‌توان بر این حقیقت واقف شد که تضادهای درونی، «اساس» انتخاب و جهت‌گیری انسان است اما تضادهای برونی «شرط» این انتخاب و جهت‌گیری است.<sup>۱۴</sup> هر گونه انحرافی که در رفتار، گفتار و پندار انسان مشاهده می‌شود، و یا هر شکست و ناکامی که مواجه می‌گردد، ناشی از دو سری علل و عوامل است: یکی عوامل خارجی و دیگر عوامل داخلی. که در این میان، عوامل داخلی «اساس» و عوامل خارجی «شرط» پیدایی یک چنین انحرافات، شکست‌ها و ناکامی‌ها است. به این معنا که چون تضادهای درونی وی (عوامل داخلی) توانسته‌اند در جهت انحراف و شکست و ناکامی او عمل کنند. بنابراین، شرط کارآئی و اثر گذاری تضادهای برونی، این است که تضادهای درونی، در جهت مثبت حل نشوند و لذا، تضادهای درونی را می‌توان «اساس» بدبختی‌ها و حتی خوشبختی‌های انسان قلمداد کرد و حال آنکه تضادهای برونی، شرط به وجود آمدن این بدبختی‌ها و خوشبختی‌ها است. پس در حقیقت، این دو نوع تضاد، مکمل یکدیگر هستند اما ریشه‌ی اصلی و اساسی را تضادهای درونی تشکیل می‌دهند.<sup>۱۵</sup>

بنابراین، هیچ فردی و هیچ جامعه یا سازمان و گروهی نمی‌تواند و حق ندارد که کج روی‌ها، فسادها، شکست‌ها، خیانت‌ها و نامردمی‌ها خویش را صرفاً ناشی از عوامل خارجی نظیر شرایط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و حتی جغرافیایی و زیستی بدانند. این درست است که عوامل فوق در شکل‌گیری حرکت انسان و اجتماع دخیل‌اند، اما باید به این حقیقت نیز اعتراف نمود که در نهایت، این انسان‌ها هستند که همیشه نقش تعیین‌کننده را داشته‌اند و با حل کردن تضادهای درونی خویش در جهت مثبت و یا منفی، سرنوشت خویش را رقم زده‌اند. اگر این حقیقت را انکار کنیم، در واقع، اراده و قدرت انتخاب‌کنندگی انسان را که واقعی است غیرقابل تردید، انکار کرده‌ایم و به ایده‌آلیسم دچار شده‌ایم.

هیچ کس نمی‌تواند بگوید که دروغ، دزدی، خیانت، غیبت، اعتیاد و هزاران هزار بدبختی و بیچارگی دیگر را شرایط اجتماعی به من تحمیل کرده است! این سخن، خود

۱۴. برای دریافت مفهوم روشنی از آنچه که در فصل اول از درس اول، «گامی فرابیش...» در رابطه با انتقاد از سازمان مجاهدین خلق مطرح کردیم، لازم است که بحث فعلی نیز مورد مطالعه و بررسی دقیق قرارگیرد.

۱۵. در این مورد، در درس سوم از مجموعه‌ی «گامی فرابیش در راه بارور ساختن متد هندسی او» توضیحات بیشتری خواهد آمد.



نوعی دروغ و خیانت محض است که علیرغم وجود شرایط اجتماعی مزبور، باز هم این اراده‌ی انسان است که تضادهای درونی او را در جهت منفی حل می‌کند و او را به منجلاّب فساد و تباهی سوق می‌دهد؛ و کسی که این سخن را می‌گوید در حقیقت می‌خواهد از زیر بار مسئولیت انسانی خویش شانه خالی کند، مسئولیتی که اراده و انتخاب انسان بر دوش او قرار داده است و چون انسان، محصول انتخاباتی است که در طول زندگی‌اش کرده است، بنابراین، او در مقابل سازندگی خویش، و در نتیجه در مقابل جامعه‌ای که او می‌تواند با خوب ساختن و یا بد ساختن خویش در حرکت آن تاثیر بگذارد و آن را در مسیر خدایی یا شیطانی سمت دهد، و هم چنین در مقابل تمام آفرینش که انتخاب وی می‌تواند در هم فاز کردن و یا نکردن حرکت او با حرکت آن نقش اساسی ایفاء کند و بالاخره در مقابل خداوند که با او پیمان بسته است تا به پروردگاری خویش بپذیردش (آیه ۱۷۲ - سوره اعراف) مسئول است.

اینجا است که به خوبی به ارزش و اهمیتی که خداوند برای انسان قائل است پی می‌بریم و رابطه‌ی تضادهای وجودی وی را با اومانیزم از دیدگاه قرآن، درک می‌کنیم. تمام ارزش و اصالتی را که قرآن برای انسان قائل است (اومانیزم) می‌بایست در تضادهای ذاتی وی جستجو کرد. چرا که نقطه‌ی اختلاف انسان با سایر پدیده‌های هستی در وجود همین تضادها نهفته است. هیچ پدیده‌ای به جز انسان، بر سر دو راهی انتخاب قرار ندارد. هیچ پدیده‌ای به جز انسان، از خصلت‌های متنوعی که در زمینه‌های متضاد می‌تواند رشد کنند، بهرمنند نیست و هیچ پدیده‌ای به جز انسان، مسئولیت انتخاب یکی از دو زمینه و دو راه فوق را دارا نیست؛ و این، معنای اومانیزم یا انسان گرایی از دیدگاه قرآن است. انسان به عنوان گل سر سبد آفرینش در مقابل تمام پدیده‌ها آنچنان ارزشی پیدا می‌کند که ملائکه، که پس از وی تکامل یافته‌ترین موجودات آفرینش‌اند، به نمایندگی از کل هستی، در مقابل وی به سجده می‌افتند!

پس تا اینجا، با وجود سراسر تزامم و تخالف انسان، و هم چنین نقش زیربنایی تضادهای درونی در شکل‌گیری حرکت وی آشنا شدیم و دانستیم که این تضادها و تخالفات وجودی، پیوسته انسان را بر سر دو راهی انتخاب قرار می‌دهند و همین انتخاب‌های اوست که او را می‌سازد؛ و اکنون به جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از آنچه که تاکنون گفته شد، می‌پردازیم:

آگاهی و آشنایی انسان نسبت به تضادهای وجودی و اصطکاک‌ها و دگم‌های حرکتی خویش نظیر فزون‌طلبی، قدرت‌طلبی‌ها، شهوت پرستی‌ها، خودپسندی‌ها، کبر و غرورها، روحیات انحصار گرایانه، خوی برتری‌جویی، خود بزرگ بینی‌ها، خود کم بینی‌ها، احساس حقارت‌ها و... او را نسبت به خویشتن خویش به آگاهی می‌رساند و موقعیت او را در جامعه و چگونگی بهبود این موقعیت و بر طرف کردن ضعف‌ها

و نیازهای نفسانی‌اش را برای او روشن می‌سازد؛ و از این لحظه است که او، دیگر در مقابل سازندگی خویش و در مقابل حکمی که «دادگاه خویشتن» برای او صادر کرده است، مسئولیت پیدا می‌کند. او موظف است که بر سر دو راهی النجین، آن راهی را که بر اساس شناخت خویش و فطرت پاک انسانی‌اش بدان دست یافته است، انتخاب کند. او دیگر، نه تنها در برابر خویش که در برابر جامعه، هستی و خدا، مسئول است و نمی‌تواند در مقابل هدایت یافتن و یا گمراه گشتن خویش بی تفاوت بماند چرا که انسان بی تفاوت، همچون حیوان است همچون کوه و جنگل و رودخانه است و اصلاً «انسان» نیست، زیرا انسان بودن در انتخاب کردن، معنی می‌شود. اما در مقابل این انتخاب نیز، او مسئولیت دارد و باید آنچه را که در خلوتگاه تنهایی و سکوت در خویشتن زیستی‌اش بدان رسیده است برگزیند، نه آنچه را که هواها و هوس‌های نفسانی، بر او تحمیل می‌کنند.

در این رابطه، همانگونه که در مقاله‌ی «پراکسیس انسان ساز است یا پراگماتیسم؟»، در ذیل آیه‌ی اول - سوره انسان گفتیم، قرآن، مسئولیت انسان را به چهار صورت مختلف مطرح ساخته است. اول، مسئولیت نفسانی (كُلُّ نَفْسٍ بِهٖ مَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةً - آیه ۳۸ - سوره مدثر) دوم، مسئولیت انسانی (وَ اَنْ لِّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعَى - آیه ۳۹ - سوره نجم) سوم، مسئولیت اجتماعی (تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْأَلُوْنَ عَمَّا كَانُوْا یَعْمَلُوْنَ - آیه ۱۴۱ - سوره بقره) چهارم، مسئولیت تاریخی (قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيْرُوْا فِی الْاَرْضِ فَاَنْظُرُوْا كَیْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْدِبِيْنَ - آیه ۱۳۷ - سوره آل عمران)؛ و هر کدام از این مسئولیت‌ها، در حقیقت، شخصیت و اصالتی است که قرآن برای انسان قائل شده است. چرا که شخصیت زائیده‌ی مسئولیت است. حیوان، سنگ، چوب، درخت، مسئولیت ندارد، چرا که خودآگاهی ندارد، بنابراین شخصیت و اصالت هم ندارد. اما انسان، خودآگاهی دارد، پس مسئولیت دارد و این مسئولیت، در مقابل تمام آفرینش، به او ارزش اصالت و شخصیت می‌دهد. لذا، انسان از دیدگاه قرآن دارای چهار شخصیت است:

الف - شخصیت نفسانی

ب - شخصیت انسانی

ج - شخصیت اجتماعی

د - شخصیت تاریخی؛ و این چهار شخصیت، در یک ریشه یابی نهایی، زائیده‌ی شناخت انسان نسبت به تضادهای درونی‌اش و عملکرد او در جهت رفع این تضادها است.

مثلاً، انسان در جریان یک مبارزه‌ی اجتماعی و یک حرکت سازمان یافته‌ی متشکل

جمعی، بر این حقیقت واقف می‌شود که خود کم بینی و احساس حقارت در مقابل دیگران، بزرگترین ضعف نفسانی و تضاد درونی او است. این آگاهی، در وی ایجاد مسئولیت می‌کند و این رسالت را بر دوش او می‌گذارد که برای بر طرف ساختن این مانع اصلی رشد و تکامل خویش، به تلاشی گسترده دست بزند. او موظف است ریشه‌های اساسی این احساس حقارت را که باز هم مربوط به تضادهای درونی اوست، پیدا کند (پیدا کردن این ریشه‌ها نیز در جریان عمل و پراکسیس صورت می‌گیرد) و با تمام توان خویش در رفع آن‌ها بکوشد. عملکرد او در جهت رفع و یا عدم رفع این تضاد عمده، شخصیت‌های چهارگانه‌ی او را شکل می‌دهد و از او یک انسان مطمئن و با اعتماد نسبت به خویش، و یا یک انسان زیون و ذلیل و ستم پذیر می‌سازد. بنابراین، تضادهای درونی انسان، در تکوین شخصیت‌های چهار گانه‌ی او، نقش زیربنایی دارند.

## ۲ - نقش زیربنایی نفس، ضرورت ارزیابی نفسانی را ایجاب می‌کند.

در درس دوم آرمان مستضعفین (مستضعفین تنها پشتوانه...)) گفتیم که «نفس»، زیربنای تکوین انسان و اجتماع است و در رابطه با همین مسئله بود که در مقاله‌ی «دیالکتیک اسلامی؟ کور یا روشن؟»، در بحث «ویژگی‌های پدیده‌های انسانی - اجتماعی» گفتیم که بررسی ویژگی‌های انسان و اجتماع ممکن نخواهد بود مگر اینکه «نفس» را کاملاً مورد بررسی و تحلیل قرار داد. در همین زمینه، این مسئله را نیز عنوان نمودیم که «نفس»، تبلور مجموعه‌ی خصلت‌های ذاتی انسان است که فطرتاً به صورت قوه در نهاد وی قرار داده شده‌اند<sup>۱۶</sup>. اما آنچه که به طور کلی در منابع فوق آمده است، عمدتاً روشنگر ایدئولوژی ما می‌باشد و در اینجا ما باید از ایدئولوژی فوق، استراتژی تشکیلاتی خویش را اخذ نمائیم و ببینیم که آنچه قبلاً گفته شده، چه تاثیری در زندگی عینی ما خواهد داشت و چه پاسخی به «چه باید کرد؟» همیشه‌ی ما می‌دهد؟ در تکمیل گفته‌های قبلی خویش، این نکته را هم باید اضافه کنیم که «نفس انسان»، به عنوان زیربنای تکوین انسان و اجتماع، تبلور مجموعه‌ی تضادهای درونی اوست. به این معنا که تضادهای مزبور، در هر جهتی که حل شده باشند (مثبت یا منفی) مستقیماً در نفس انسان تاثیر می‌گذارند و آن را در جهت حرکت خویش، شکل می‌دهند. بنابراین، شخصیت نفسانی را می‌توان صورت فعلیت یافته خصلت‌های نفسانی همچون فزون طلبی، حب مال، حب شهوت و غیره دانست؛ و از آنجا که نفس، اولین عامل تاثیر پذیرنده از تضادهای درونی است لذا، شخصیت نفسانی، اولین شخصیتی است که

۱۶. در این مورد، در جلد اول «دشمنان مردم کیانند و...؟» صفحه ۱۰۱ به بعد نیز توضیحات بیشتری آمده است.

برای انسان ایجاد می‌شود و سایر شخصیت‌ها نیز از آن سرچشمه می‌گیرند.

شخصیت انسانی نیز، صورت فعلیت یافته‌ی خصوصیات انسانی می‌باشد؛ و این خصوصیات به نوبه‌ی خود، بازتاب و انعکاسی از خصلت‌های نفسانی در وجود انسان می‌باشند. مثلاً خصوصیتی نظیر، ضعف حافظه، خواب زیاد، احساس مسئولیت کم، خوراک زیاد و... مجموعاً شخصیت انسانی یک فرد به خصوص را تشکیل می‌دهند. این خصوصیات، خود بازتاب خصلت‌هایی چون فزون طلبی، حب مال، حب شهوت و غیره می‌باشند.

از آنجا که اجتماع تبلور مجموعه‌ای از انسان‌ها می‌باشد، در نتیجه، شخصیت اجتماعی نیز صورت فعلیت یافته‌ی خصلت‌های نفسانی و خصوصیات انسانی افراد این اجتماع خواهد بود. مثلاً یک اجتماع خودآگاه مسئول متحرک با ایمان، اجتماعی است که افرادش یک به یک دارای خصوصیات تحرک، آگاهی، هوشیاری، مسئولیت و غیره می‌باشند که این خصوصیات نیز به نوبه‌ی خود بازتاب خصلت‌هایی چون احساس مسئولیت، آزادی خواهی، ترحم، عدالت خواهی و غیره در وجود آن‌ها است.

تاریخ نیز عبارت است از تبلور حرکت اجتماع در زمان، و بنابراین به وضوح روشن است که ریشه‌ی اصلی شخصیت تاریخی نیز، به شخصیت نفسانی بازگشت پیدا می‌کند.

بنابراین، به طور کلی می‌توان چنین نتیجه گرفت که شخصیت نفسانی، همچون نفس که زیربنای تکوین انسان، اجتماع و تاریخ است - زیربنای تکوین شخصیت‌های انسانی، اجتماعی و تاریخ می‌باشد. آیات بسیاری از قرآن، بر نقش زیربنایی نفس تکیه و تاکید دارند. از جمله:

«مَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَىٰهَا ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ - و آن کس که عمل صالح (پراکسیس) انجام دهد، پس (حاصل آن) برای نفس‌اش است و کسی هم که عمل سوء (پراگماتیسم) انجام دهد (زیان‌اش) متوجه نفس اوست. سپس به سوی پروردگارتان بازگشت می‌کنید - آیه ۱۵ - سوره جاثیه».

این آیه به خوبی نشان می‌دهد که «نفس»، اولین برج و بارویی است که مورد تهاجم عمل (پراکسیس یا پراگماتیسم) قرار می‌گیرد و بنابراین، هر گونه که ساخته شود، انسان، اجتماع و تاریخ را نیز بر گونه‌ی خویش می‌سازد. در این زمینه می‌توان به آیه ۱۱۱ - سوره نساء، آیه ۱۰۴ - سوره انعام، آیه ۱۰۸ - سوره یونس، آیه ۱۵ - سوره اسراء، آیه ۴۰ - سوره نمل، آیه ۶ - سوره عنکبوت، آیه ۱۲ - سوره لقمان، آیه ۱۸ - سوره فاطر، آیه ۱۵۲ - سوره انعام، آیه ۵۴ - سوره یس، آیه ۱۷ - سوره غافر، آیه ۳۸ - سوره محمد، آیه ۱۰ - سوره فتح و... نیز مراجعه نمود.

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان به حساسیت فوق العاده‌ی «نفس» در زمینه‌ی

ساختن انسان، از دیدگاه مکتب اسلام پی برد. در همین رابطه، در مقاله‌ی «دیالکتیک اسلامی؟!...» در ضمن تحلیل سوره‌ی شمس، گفتیم که نفس انسان، در بدو امر صورت «بالسویه» دارد (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا - آیه ۷ - سوره الشمس) و می‌تواند در هر زمینه‌ای رشد کند و به عبارت دیگر، حالت انفعالی و اثر پذیری دارد. اما زمینه‌ی متنوعی که نفس می‌تواند در آن‌ها رشد کند و بر گونه‌ی آن‌ها شکل بگیرد، عمدتاً در «فجور و تقوی» خلاصه می‌شوند (فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - آیه ۸ - سوره الشمس). اگر نفس در زمینه‌ی «تقوی» رشد کند، انسان تزکیه می‌شود و به فلاح می‌رسد (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا - آیه ۹ - سوره الشمس) و «فلاح» عبارت است از شخصیت انسانی که توسط شخصیت نفسانی، در زمینه‌ی تقوی ساخته شده است.

اما چنانچه نفس، در زمینه‌ی «فجور» رشد کند، انسان آلوده می‌شود (دَسَّاهَا) و به زیان (خَابَ) می‌رسد (وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا - آیه ۱۰ - سوره الشمس). «خَابَ» نیز عبارت از شخصیت انسانی است که توسط شخصیت نفسانی در زمینه‌ی فجور ساخته شده است.

پس می‌بینیم که «نفس»، نقش تعیین‌کنندگی در سرنوشت انسان دارد و بنابراین، اگر در نحوه‌ی شکل‌گیری آن، مراقبت به عمل نیاید، انسان را به پرتگاه سقوط و نابودی می‌کشانند. در این رابطه، ارزیابی مداوم نفسانی می‌تواند دائماً انسان را در جریان چگونگی شکل‌یابی نفس قرار دهد و این امکان را برای او فراهم آورد تا آنگونه که خود می‌خواهد، آن را بسازد. اما باقر (ع) در این مورد می‌فرماید:

«لَيْسَ مَنَا مِنْ لَمْ يَحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ - کسی که هر روز نفس خویش را مورد محاسبه و ارزیابی قرار ندهد، از ما نیست!»!

و امام صادق نیز می‌فرماید:

«وَيْلٌ لِمَنْ سَاوَى يَوْمَاهُ - وای بر کسی که دو روزش مساوی باشد!»

قرآن، فراموشی نفس را با فراموشی خدا یکسان دانسته و می‌فرماید:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ... - بسان آنانی که خدا را فراموش کردند، در نتیجه نفس خویش را نیز به فراموشی سپردند، مباشید - آیه ۱۹ - سوره حشر.»

و پیامبر نیز در همین رابطه می‌گوید:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه - کسی که خود را شناخت، خدای خود را نیز شناخته است.» اگر سخن پیامبر را با آیه ۱۹ - سوره حشر در ارتباط قرار دهیم، می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که نفس انسان، مسیر و خط سیری است که او را به خدا می‌رساند

و از آنجا که در طی این مسیر، نفس وی در برخورد با موانع حرکت و در جریان پراکسیس، دائماً به مراحل عالی‌تری از کمال دست می‌یابد. بنابراین، علاوه بر «مسیر حرکت»، «موضوع حرکت» نیز هست. پس، نفس انسان، هم موضوع است و هم مسیر و در نتیجه، فراموشی آن، هم مسیر و هم موضوع را از یاد انسان می‌برد و دیگر او، هیچ‌گاه نخواهد توانست به سوی مقصد و غایت حرکت خویش (الله) حرکت کند.

اینجا است که بیش از پیش به ضرورت ارزیابی مداوم نفسانی پی می‌بریم و با توجه به سخنان اما باقر و اما صادق، در می‌یابیم که به خود اندیشیدن و سنجش میزان پیشرفت‌ها و پس رفت‌های خویش در مسیر تکامل، می‌بایست جزو برنامه‌های روزانه پیشگامان مردمی قرار گیرد؛ و هر روز به ندای امام علی (ع) که فرمود:

«حَاسِبُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحَاسِبُوا...» - پیش از آنی که به حسابتان رسیده شود، خود حساب خود را بر برسید - خطبه ۸۹ - نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام».

پاسخ مثبت دهند و به ارزیابی و محاسبه نفسانی خویش بپردازند؛ و تنها در یک چنین صورتی است که پیشگامان مردمی به نقطه ضعف‌ها و انحرافات خویش آگاه می‌شوند و از خود فراموشی و در نتیجه، خدا فراموشی نجات می‌یابند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ - هان ای ایمان آورندگان! بر شما باد نفس خودتان! (اگر که خود را یافته و بر خویشتن مسلط شوید) هدایت می‌یابید (و استقلال پیدا خواهید کرد) و دیگر آن کس که گمراه شده است به شما زبانی نمی‌رساند (چرا که شما دیگر دنباله رو او نخواهید بود). بازگشت همگی شما (چه آن‌ها که هدایت یافتند و چه آن‌ها که نیافتند) به سوی خداست. پس شما را (توسط پیامبرانش) نسبت به اعمالتان به خودآگاهی می‌رساند - آیه ۱۰۵ - سوره مائده».

قرآن، تبلور زیان‌های ناشی از عدم ارزیابی نفسانی را با واژه «خسر» بیان می‌کند؛ و خسر به معنای زیان در سرمایه است نه زیان در سود:

«قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ...» - بگو به درستی که زیانکاران کسانی هستند که در سرمایه نفسانی‌شان زیان کرده‌اند - آیه ۱۵ - سوره زمر».

پس، کسی که خود را فراموش کرده است، در حقیقت، سرمایه‌های وجودی خویش را از دست داده؛ و دقیقاً در همین رابطه است که قرآن، اولین برنامه انسان‌سازی خویش را، وادار کردن انسان‌ها به ارزیابی نفسانی عنوان کرده است؛ و اولین مرحله از رسالت دو مرحله‌ای انبیاء «خودآگاهی انسان و اجتماعی بخشیدن به ناس» را نیز همین مسئله تشکیل می‌دهد<sup>۱۷</sup>.

۱۷. برای بررسی این موضوع به «فوق العاده ویژه پاسدار» و «پراکسیس...» مراجعه شود.

### ۳ - حالت فعلی و انفعالی نفس.

در رابطه با «سازندگی نفس»، مهم‌ترین نکته‌ای که پیوسته می‌بایست مورد توجه قرار گیرد، این است که به طور کلی «نفس»، دو حالت مختلف به خود می‌گیرد: یکی حالت انفعالی یا اثرپذیری و دیگر حال فعلی یا اثرگذاری. پیش از این گفتیم که «نفس»، در ابتدای تکوین خود، حالت انفعالی و انعطاف‌پذیری دارد (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا - آیه ۷ - سوره الشمس) و این انعطاف‌پذیری آن، کلاً در دو زمینه‌ی تقوی و فجور، صورت می‌گیرد. از آنجا که در این حالت، اراده‌ی انسان قدرت دخالت، تصمیم‌گیری و انتخاب را برای وی تضمین می‌کند در نتیجه، قرار گرفتن نفس در یک چنین موقعیتی، می‌تواند شرایط رشد و تعالی وی را در کنار شرایط سقوط و انحطاطش فراهم سازد.

آیه ۱۰۸ - سوره یونس، به روشنی حالت انفعالی نفس را بیان می‌کند:

«... فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلٰىهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ...» - پس آن کس که هدایت یابد، در حقیقت، نفس‌اش هدایت یافته است و آن کس که گمراه گردد نیز، در حقیقت، نفس‌اش گمراه شده است<sup>۱۸</sup>.

اما اگر بررسی دقیق‌تری پیرامون آیاتی که در مورد «نفس» آمده است به عمل آوریم به این حقیقت بر می‌خوریم که برخی آیات نظیر آیه ۵۳ - سوره یوسف یا آیه ۷۹ - سوره نساء و یا آیه ۱۶۵ - سوره آل عمران، یک حالت فعلی و اثرگذاری نیز برای نفس قائل‌اند. مثلاً در آیه ۵۳ - سوره یوسف، از قول حضرت یوسف (ع) می‌خوانیم:

«وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنْ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي...» - و نفس خویش را تبرئه نمی‌کنم، چرا که این نفس، مرا به سوی زشتی و پلیدی امر می‌کند (و مرا به گرداب پراگماتیسم می‌کشاند) مگر اینکه پروردگار من بر من رحمت آورد.

در اینجا دیگر همچون آیه ۱۰۸ - سوره یونس و آیه ۱۵ - سوره جاثیه که قبلاً آورده شد، نفس حالت فرمان بردگی و اطاعت ندارد، بلکه در این آیه، یک حالت امرکنندگی و تاثیرگذارندگی پیدا کرده است. اگر آیات دیگری را که نیز که بیان‌کننده‌ی تاثیرگذارندگی نفس‌اند مورد توجه قرار دهیم، به یک ویژگی مشترک در تمام این آیات بر می‌خوریم و آن اینکه، حالت فعلی و امرکنندگی و تاثیرگذارندگی نفس، بر خلاف حالت انفعالی و اثرپذیری آن، تنها در زمینه‌ی فجور و سینه (عمل سو - پراگماتیسم) عملکرد دارد. یعنی که وقتی نفس به حال خود رها می‌شود و اختیار عمل به دست آن داده می‌شود، بدون هیچ شکی، انسان را در منجالب فساد و تباهی و سقوط و انحراف فرو می‌برد.

«مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...» - آنچه از نیکی

۱۸. در این مورد می‌توان به آیاتی که فوقاً در مورد نقش زیربنایی نفس آورده شد، مراجعه نمود.

که به تو می‌رسد، از خداست و آنچه از بدی که نصیبت می‌گردد از نفس توست - آیه ۷۹ - سوره نساء».

از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که حالت فعلی نفس، اصالت ندارد، بلکه اصالت از آن حالت انفعالی آن است. به این معنا که آنچه وجود داشته و باید هم همیشه وجود داشته باشد، اثر پذیری نفس است و اثر گذاری آن، حالتی است که در طی زمان و در جریان غرق شدن انسان در روز مرگی‌ها و گرفتار شدن در گرداب خود فراموشی، به وجود آمده است. بنابراین، آنچه که می‌توان ابعاد خداگونگی انسان را رشد دهد و لیاقت جانشینی او را در زمین بدو عطا کند، انعطاف پذیری و قابلیت شکل گیری نفس است نه تاثیر گذاری و خاصیت امر کنندگی آن.

اکنون این سوال مطرح می‌شود که خاصیت تاثیر گذاری و شکل دهندگی (فعلی) نفس، از کجا به وجود می‌آید؟

برای پاسخگویی به این سوال، باید یک بار دیگر این مسئله را عنوان کنیم که «نفس»، مسیر و موضوع حرکت است نه هدف و غایت حرکت؛ و خاصیت انفعالی آن نیز در رابطه با همین موضوع و مسیر بودن آن است. چرا که موضوع، پیوسته در حال حرکت، تلاش و پویندگی برای رسیدن به هدف است و بنابراین، خاصیت شکل پذیری دارد و پیوسته می‌کوشد تا خود را به گونه‌ای بسازد که بتوان به هدف خویش، نزدیکتر شود. در جریان همین تلاش و پویندگی برای خودسازی است که او، مسیر را هم طی می‌کند. به این معنا که، به میزانی که نفس، خود را در جریان پراکسیس می‌سازد، به هدف نیز نزدیکتر می‌شود و در نتیجه، مسیر را نیز می‌پیماید.

به این ترتیب، کاملاً مشخص است که این تحرک و پویندگی، اثر پذیری و خاصیت شکل گیری نفس را نیز به دنبال دارد؛ و زمانی این خاصیت از بین می‌رود، که آن تحرک نیز از بین برود. یعنی که نفس، «موضوع بودن» خویش را از دست بدهد و به «هدف» تبدیل شود. وقتی که نفس، «هدف» شد، جای خدا را می‌گیرد و تمام تلاش‌ها و فعالیت‌ها و آرزوها و ایده‌آل‌ها و امیدها و عشق‌ها و نیازها و... خلاصه همه چیز را به سوی خود سمت می‌دهد و مسیر «الی الله» را به مسیر «الی نفسه» (ابتدای خطبه‌ی ۱۷ - نهج البلاغه) بدل می‌سازد.

در این حال، دیگر نفس بر انسان حاکمیت پیدا می‌کند و به هر کجا که تمایل داشت، او را می‌کشاند و دقیقاً از همین زمان، حالت انفعالی آن به حالت فعلی بدل می‌گردد و به جای تاثیر پذیرفتن از زمینه‌های متنوع رشدی (فجور و تقوی)، تنها از زمینه‌ی فجور تاثیر می‌پذیرد و در نتیجه به طور یک جانبه، بر انسان تاثیر می‌گذارد و او را امر به پلیدی و فساد و زشتی می‌نماید. اما در ابتدای خطبه‌ی ۴۲ (صفحه ۱۲۷ - نهج البلاغه فیض الاسلام) اشاره مستقیم به حالت فعلی نفس دارد و می‌فرماید:



«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخُوفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِنَّانِ إِتِّبَاعَ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ فَأَمَّا إِتِّبَاعَ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخِرَةَ - هان ای مردم! به درستی که بیشترین چیزی که از آن، بر شما واهمه دارم دو چیز است: یکی پیروی از هوای و هوس‌های نفسانی و دیگری آرزوهای طول و دراز. اما پیروی از هواهای نفسانی، راه حق را سد می‌کند و آرزوهای طولانی، آخرت را از یاد می‌برد».

«إِتِّبَاعَ الْهَوَىٰ - اسیر هوای نفس بودن» یک شخصیت نفسانی است. منهای تحرک و پویایی و در نتیجه دارای خاصیت فعلی و اثر گذرای. بازتابی که این شخصیت نفسانی در انسان به جای می‌گذارد (شخصیت انسانی)، بی‌هدفی، خود گم‌کردگی و خدا فراموشی است. این چنین انسانی، در مقابل تمایلات و خواسته‌های نفسانی خویش، هیچ گونه مقاومتی نشان نمی‌دهد و تسلیم محض آن‌ها است. بدین خاطر، به هر کجا که او را کشانند، می‌رود و هیچ گونه استقلالی از خود ندارد. در اینجا این نفس، که خود، مسیر و موضوع حرکت بود، تبدیل به هدف شده است و بر سر مسیر «الی الله» نشسته و خود را خدا قلمداد می‌کند:

«فَأَمَّا إِتِّبَاعَ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ - پس اما اسیر هوای نفس بودن، راه حق را سد می‌کند!» آری! نفسی که به خود واگذار شد و در جریان ارزیابی مداوم نفسانی، به محاسبه و سنجش در نیامد، به هر صورتی که خواست، رشد می‌کند و به آن چنان استقلالی می‌رسد که خود هیچ تبعیتی از ضوابط و معیارهای مکتبی نمی‌کند و خود را هدف می‌پندارد و به صورت مانعی در راه جاری شدن حق یا ضوابط مکتبی در می‌آید (فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ) و مسیر «الی الله» را به مسیر «الی نفسه» تبدیل می‌کند.

بنابراین، إِتِّبَاعَ الْهَوَىٰ، آنجایی است که انسان، الینهی نفسانی می‌شود و خود راستین خویش را در جریان پراگماتیسم گم می‌کند و در نتیجه، خود را که غایت حرکت است، گم می‌کند:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ... - آیه ۱۹ - سوره الحشر - بسان آنانی که خدا را فراموش کردند و در نتیجه، خود را نیز به فراموشی سپردند، مباشید! و خود دروغین خویش را به جای خدا می‌نشانند و افسار خویش را به دست آن می‌سپارد تا به هر کجا که تمایل داشت، او را ببرد. إِتِّبَاعَ الْهَوَىٰ - حاکمیت نفس بر انسان».

اما «طُولُ الْأَمَلِ - آرزوهای طولانی»، نتیجه‌ی مستقیم «إِتِّبَاعَ الْهَوَىٰ - اسیر هواهای نفسانی شدن» است. طبعاً حاکمیت نفس بر انسان، او را به دنبال برآوردن تمایلات و خواسته‌های نفسانی می‌کشاند و آنچنان در این مسیر پیش می‌رود و آرزوهای طول و دراز را دنبال می‌کند که اصلاً هدف دار بودن هستی و پایان پذیر بودن دنیا و مقدمه بودن دنیا برای آخرت را از یاد می‌برد:

«وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخْرَةَ - و اما آرزوهای طول و دراز، آخرت را به فراموشی می‌سپارد!» این چنین انسانی، ضرورتاً زندگی را و بودن را تنها در همین چهار روز دنیا خلاصه می‌بیند، و به دم غنیمتی معتقد می‌شود و بنابراین، تا می‌تواند به دنبال برآوردن آرزوها و تمایلات پایان ناپذیرش می‌رود و خود را و خدا را در غرقاب روزمرگی‌ها و عمل زدگی‌ها گم می‌کند و از حرکت هدفدار هستی جدا می‌گردد که طبعاً این جدایی، نابودی او را به دنبال دارد. مولوی، حالت این انسان را به گونه‌ای زیبا و عمیق این چنین تجسم می‌کند:

دیگران. تو زخود نشاخته	ای که در بیکار خود را باخته
که منم این. والله این تو نیستی	تو به هر صورت که آبی بیستی
در غم و اندیشه مانی. تا به حلق	یک زمان تنها بمانی تو. زخلق
که خوش و زیبا و سرمست خودی	این تو کی باشی؟ که تو. آن اوحدی

در جای دیگر مولوی، این انسان را به کشاورزی تشبیه می‌کند که بذر خویش را در زمین دیگری می‌کارد. یعنی که نفس خویش را در زمینه‌ای غیر از تقوی (که زمین اصلی خودش است) رشد می‌دهد:

کار خود کن کار بیگانه مکن	در زمین دیگران خانه مکن
کز برای اوست غمناکی تو	کیست بیگانه؟ تن خاکی تو
گوهر جان را نیابی فربه‌ای	تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی

آری! انحراف هر انسانی از مسیر تکاملی خویش، ناشی از انحراف حرکت نفسانی او از مسیر اعتدالی و حاکمیت یافتن نفس بر او می‌باشد. در این حالت، دیگر استعدادهاى خداگونگی انسان که در نهاد وی قرار داده شده، فرصت به روز و ظهور نمی‌یابند و آن دنیای عظیمی که به گفته‌ی علی (ع) در نهاد انسان نهفته شده، همچنان کشف نشده باقی خواهد ماند:

«اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر - آیا گمان می‌بری که تو در پهنه‌ی هستی، وزنه‌ی کوچکی به حساب می‌آیی؟! و حال آنکه دنیای بس پیچیده و شگفتی در نهاد تو قرار دارد!».

حرکت در خط مستقیم و به سوی غایت مشخص، از مسیر راستین‌اش منحرف شده و به یک حرکت سیکلی (دورانی) و بدون جهت و هدف تبدیل می‌گردد و جستجوی جان، به جستجوی کان تغییر می‌یابد:

گر در طلب گوهر کانی. کانی	گر در پس جستجوی جانی. جانی
من فاش کنم حقیقت مطلب را	هر چیز که در جستن آنی. آنی

#### ۴ - نیایش علی، زبان بیان دردها و نیازهای انسان.

شناخت تضادهای وجودی و جهت حل شدگی آن‌ها (مثبت یا منفی)، و پی بردن به دگم‌ها و موانع حرکتی، تنها در جریان عمل جهتدار و هدفدار یا پراکسیس امکان پذیر خواهد بود. درگیری با سختی‌ها، ابتلائات و آزمایشات توان فرسای مسیر تکامل، انسان را به واکنش نشان دادن در مقابل آن‌ها و می‌دارد و در جریان همین واکنش‌ها و عکس العمل‌ها است که نقطه ضعف‌ها، دگم‌ها و موانع حرکتی او نمایان می‌شوند و به صورت عوامل بازدارنده مانع از رشد و تکامل وجودی او می‌گردند. به طور کلی، این‌ها علل و عواملی هستند که بین انسان و خود راستین‌اش فاصله ایجاد کرده‌اند و او را اسیر دوگانگی وجودی ساخته‌اند. به گونه‌ای که اگر او به این ضعف‌ها و خلاءهای نفسانی خویش پی نبرد، طبعاً در صدد رفع آن‌ها نیز بر نخواهد آمد و همچنان با خویشتن خویش بیگانه و در گرداب پراگماتیسم، غرق شده خواهد ماند.

اما آن زمان که وی، پس از آگاهی‌ایی که در کوران عمل و مبارزه‌ی جهتدار نسبت به ضعف‌ها، دگم‌ها و اصطکاک‌های حرکتی خویش به دست می‌آورد، حصارهایی را که بین او و خودش، دیوار کشیده‌اند فرو ریخته و موافقت خویش را با تشکیل «دادگاه خویشتن» اعلام دارد، و به دور از قیل و قال‌ها و هوی‌های «زندگی بی خویشی»، و در سکوت تنهایی، به اندوه نیاز دست یابد، و بتواند که در خلوت گاه محکمه‌ی دو «من» خویش، به زوایای پنهان و نهفته‌ی در وجود «خود» دست یابد، و جرایم سنگین و بی شمار آن «من دروغین» و کاذبی را که لحظه لحظه‌ی زندگی‌اش را پر کرده است، بدو اعلام نماید - دیگر نیاز، خلاء و کمبود، سرپای وجودش را پر می‌کند و می‌خواهد که از این «بودن» پست خویش و از گرداب این پراگماتیسم کشنده، کنده شود و در فضای بی کرانه‌ی «شدن»، پر بگشاید و تا آنجا که توان دارد پرواز کند و تکامل یابد.

بنابراین، درگیری در پراکسیس، نقطه ضعف‌ها و دگم‌های حرکتی انسان را متبلور می‌سازد، تفکر در خویش و ارزیابی نفسانی نیز، او را به نیازها و کمبودهای تکاملی خویش آشنا می‌کند و آرزو و خواست غلبه یافتن بر ضعف‌ها و گذشتن از مراحل پست «ماندن» و رسیدن به مراحل عالی «شدن» و سیورورت وجودی را در او تقویت می‌نماید.

اما «دعا»، عبارت است از زبان بیان دردها و نیازهای وجودی این انسان به خودآگاهی رسیده‌ای که نیاز فرو ریختن حصارهای اطراف خویش و بر آمدن از ضعف‌ها و زبونی‌های پستی که او را اسیر خود ساخته‌اند را، حس کرده است. اینجا است که هر چه نیازهای او با پروردگارش بیشتر و در نتیجه، زمینه‌ی رشد و تعالی وجودی‌اش فراهم‌تر است.

پس دعا، پاک کننده و بر طرف کننده‌ی ضعف‌ها و ذلت‌ها و بی‌چارگی‌ها و گناه‌ها و فسادها و انحرافات انسان نیست، بلکه «بیان کننده»ی آن‌ها است. کسی که در مقام دعا قرار گرفته، در حقیقت به آن درجه از رشد خودآگاهی رسیده است که انحرافات و تباهی‌ها و گناه‌های خویش را در «دادگاه خویشتن»، به خوبی شناخته و اکنون با زبان دعا، به جرم‌های خویش اعتراف می‌کند و نیاز خود را به جبران و بر طرف ساختن این فسادها و انحرافات، و یا به تعبیری روشن‌تر، گردن نهادن به حکم دادگاه، بیان می‌دارد. بنابراین:

«ارزش یک انسان، بسته به میزان نیازمندی‌هایی است که در مسیر تکامل، حس می‌کند».

اکنون که با مفهوم حقیقی «دعا» آشنا شدیم، به بررسی راز و نیازهای روح پر خروش و نیازمند علی (ع) با خدای خویش می‌پردازیم تا از یک سو، بیش از پیش با مفهوم راستین دعا آشنا شویم و از سوی دیگر، بررسی جامع‌تری پیرامون «نفس» و ضرورت ارزیابی نفسانی، به عمل آوریم:

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي - بار الها! ببوشان بر من، آنچه را که تو از من بدان داناتری! - خطبه ۷۷ - نهج‌البلاغه - فیض‌الاسلام».

این سخن امام روشنگر نهایت عظمت و گستردگی نیازهای وجودی اوست. علی در جریان ارزیابی نفسانی خویش، به آنچنان شناختی نسبت به جهت حل شدگی تضادها و وجودی‌اش رسیده و آنچنان احساس نیاز و خلاء در او شعله ور گشته است که نمی‌تواند میزان این نیاز و کمبود خویش را در قالب کلمات بگنجاند! چرا که هر حدی را که او برای نیازمندی خویش تعیین کند باز هم قادر به بیان میزان حقیقی آن نخواهد بود. این است که بیان آن را به عهده‌ی علم خداوند می‌گذارد و می‌گوید:

بار الها! ببوشان بر من، آنچه را که تو از من بدان داناتری!

پس، نیاز علی، به اندازه‌ی علم خداوند نسبت به ضعف‌ها و کمبودهای اوست؛ و «غفران»، آمرزش، پوشاندن، بیانگر خواست علی به کنده شدن و رهایی از قید و بندهای ضعف‌ها و ذلت‌ها است. او می‌خواهد از محدوده‌ی خطاها، ضعف‌ها و انحرافات که عظمت آن‌ها را با عظمت علم خداوند مقایسه می‌کند، فرار کند و با عملکردهای توحیدی و تکیه بر نقاط مثبت وجودی خویش، بر آن‌ها پرده بکشد و ببوشاند شان تا از این طریق، عواملی را که بین او و خودش و در حقیقت، بین او و خدا فاصله ایجاد کرده‌اند از بین ببرد: غفران! در ادامه‌ی سخنان‌اش، امام مفهوم روشن‌تری از غفران و پوشاندن را به دست می‌دهد و اصولاً منظور حقیقی خویش را: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي - بار الها! بر من ببوشان» بیان می‌کند:

«فَإِنْ عُدَّتْ فَعُدَّ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ» - پس آن گاه که من بازگشتم، تو هم با پوشاندن (خطاهایم) به سوی من باز گرد! - خطبه ۷۷ - نهج البلاغه - فیض الاسلام.

غفران، آمرزش و پوشاندن، آن زمان صورت می‌گیرد که «من»، بازگشت کنم. به کجا؟ به «خویشتن خویش»! آری، آنگاه که من در جریان پراکسیس، به ضعف‌ها و انحرافات و گناهان خویش پی بردم و از آن پس، در سکوت تنهایی و در محکمه‌ی خویشتن، به جرم خویش اعتراف نمودم و بعد، دیگر بار در جریان عمل و در کوران پراکسیس، به حکم دادگاه تن دادم و بدین وسیله، خویشتن حقیقی خویش را از میان گرداب پراگماتیسم و لجن زار روزمرگی‌ها و زندگی بی خویشی، بیرون کشیدم، و حصارهای بلند و طولانی بین خود و خویش را فرو ریختم، و دوگانگی وجودی خویش را از بین بردم و «یکی» شدم، و به سوی خود گم کرده‌ی خویش بازگشتم: «فَإِنْ عُدَّتْ، پس آنگاه، حصارهای بلند و طولانی بین من و تو نیز فرو می‌ریزد و تو نیز به سوی من باز می‌گردی؛ و این است معنای مغفرت.»

«فَعُدَّ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ!»

مگر نه این است که «خدا فراموشی»، باعث «خود فراموشی» می‌شود؟ (آیه ۱۹ - سوره حشر) و مگر نه این است که «خودیابی»، باعث «خدایابی» می‌شود؟ (سخن پیامبر). پس، آن زمان که «من»، «خود» م نباشم، و بین این دو، حصار محکمی (پراگماتیسم) ساخته باشم، باید بدانم که قبل از آن، بین «من» و «تو» حصار کشیده شده و «من»، از «تو» جدا گردیده‌ام!<sup>۱۹</sup> و برای اینکه این حصار دومی را فرو ریزم و فاصله‌ی بین «خود» و «تو» را از میان بردارم، باید ابتدا حصار اول را فرو ریزم و «خود» را با «خویش» نزدیک سازم<sup>۲۰</sup>:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه» - آن کس که خود را باز یافت، خدا را باز یافته است!

۱۹. باید این نکته را در نظر داشت که قطع رابطه انسان با خدا، همیشه یک جانبه صورت می‌گیرد. یعنی که پیوسته، این انسان است که خدا را فراموش می‌کند و ارتباط خویش را با وی قطع می‌کند. اما موضع ارتباطی خدا با انسان، همیشه ثابت است، چه آنکه اگر این رابطه قطع شود، انسان نابود می‌گردد. «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» - و آن گاه که بندگانم، سراغ مرا از تو گیرند (و خواهان برقراری رابطه با من باشند)، پس من بسیار نزدیک ام بدیشان، و دعوت آن کس که مرا به سوی خود بخاهد می‌پذیرم. پس (برای آنکه دعوت شما را بپذیرم) باید که شما هم دعوت مرا لیبک بگوئید و به من ایمان آرید (بازگشت خدا به سوی انسان) مستلزم بازگشت انسان به سوی اوست)، باشد که (در مسیر کمال قرار گرفته و) رشد کند - آیه ۱۸۶ - سوره بقره. «...وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ - و ما از رگ گردن بدو (انسان) نزدیک‌تریم! - آیه ۱۶ - سوره ق»!

۲۰. در مورد نقش اراده‌ی انسان در شکل‌گیری حرکت‌اش، به مقاله «دیالکتیک اسلامی؟.....» مراجعه شود.

پس، وقتی که «من» با «خود» م یکی شدم (فَأِنِّ عَدْتُ)، با «تو» هم یکی می‌شوم (فَعَدُّ عَلَيَّ)، و آنگاه که «من» و «خود» م، دو تا بودیم، «من» و «تو» هم، دو تا هستیم: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ...» - بسان آنانی که خدا را فراموش کردند و در نتیجه، خود را نیز به فراموشی سپرده‌اند، نباشید! - آیه ۱۹ - سوره الحشر».

حال که امام، مسئله غفران و مغفرت را روشن ساخت، دیگر بار به سوی خدا باز می‌گردد و می‌گوید:

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا وَاَيْتُ مِنْ نَفْسِي وَ لَمْ تَجِدْ لَهُ وَفَاءً عِنْدِي - بار الها! ببوشان بر من، آنچه را که با نفس خویش عهد بستم و تو وفای بدان را از جانب من، نیافتی! - خطبه ۷۷ - نهج البلاغه - فیض الاسلام!»

از دیدگاه علی، تنها تشکیل «دادگاه خویشتن» و اعلام جرم به «من کاذب و خطا کار»، شرط کمال و رشد یابندگی محسوب نمی‌گردد، بلکه اجرای حکم این دادگاه است که مبنای ارزش و رشد و تعالی وجودی انسان قرار می‌گیرد.

بارها و بارها شده است که با خویشتن خویش خلوت کرده‌ایم و در سکوت تنهایی، جرم‌های سنگین «من» را بر شمرده و بدو گوشزد نموده‌ایم و با وی پیمان بسته‌ایم که دیگر خطا نکند، دیگر منحرف نشود و دیگر، جرم‌های گذشته را مرتکب نشود. اما پس از ختم جلسه‌ی دادگاه، و قرار گرفتن دوباره در کوران عمل و پراکسیس، مشاهده کرده‌ایم که این «من» خطاکار و سرکش و طاغی، برای چندمین بار، پیمان شکنی می‌کند و عهد خویش را زیر پا می‌گذارد و رای دادگاه را به هیچ می‌انگارد!

و این پیمان بستن و نقض عهد کردن، تا آنجا ادامه می‌یابد که او دیگر لزومی به تشکیل دادگاه نمی‌بیند و ارتکاب جرم، برایش امری عادی و معمولی جلوه می‌کند و دیگر هیچ‌گاه حاضر نمی‌شود که در «محکمه‌ی خویش» حضور یابد.

«صُمُّ بَعْثُ عُمَى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ - کردند، گنگ‌اند، کوراند و هیچگاه بازگشت نمی‌کنند! - آیه ۱۸ - سوره البقره»

و علی از ترس این روز و از ترس مواجه شدن با این مرحله‌ی بازگشت ناپذیر، و اهمه‌ی شدید خود را از نقض عهدها و پیمان شکنی‌ها بیان می‌کند و نیاز شدید خویش را به تشکیل مستمر و همیشه‌ی این دادگاه و گردن نهادن به حکم آن، ابراز می‌دارد و از خدا می‌خواهد که این پیمان شکنی و به هیچ انگاشتن‌های رای دادگاه را بر او ببوشاند. از همان پوشاندن‌هایی که خود، قبلاً بدان اشاره کرد، یعنی بازگشت به خویش!

«بار الها! ببوشان بر من، آنچه را که با نفس خویش عهد بستم، و تو وفای بدان را از

جانب من نیافتی!»! در خطبه‌ی ۲۸ نیز<sup>۲۱</sup> امام، ضرورت بازگشت به خویش و عملکرد بر مبنای رای دادگاه خویشتن را این گونه بیان می‌دارد:

«أَفَلَا تَأْتِبُّ مِنْ حَاطِنَتِهِ قَبْلَ مَنِيَّتِهِ أَلَا عَامِلٌ لِنَفْسِهِ قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ - آیا کسی هست که پیش از آنی که روز مرگش در رسد از گناهان خودش بازگشت کند؟ آیا کسی هست که قبل از فرا رسیدن روز افسوس و پشیمانی، نفس خویش را در عمل بسازد؟».

«تَأْتِبُّ - توبه - بازگردنده»، همان مفهوم «عدت» را دارد (فَإِنْ عُدْتُ فَعُدَّ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ)؛ و «الا» حرف تنبیه است و برای خودآگاهی بخشیدن به کار می‌رود. به طور کلی می‌توان سوالی را که امام مطرح می‌کند در رابطه با تشکیل «دادگاه خویشتن» دانست و سوال دوم را در ارتباط با اجرای حکم این دادگاه. (بررسی کامل این مسئله را در رابطه با آنچه که قبلاً در این زمینه گفته شد، به عهده‌ی خوانندگان می‌گذاریم).

در قسمت اول سخنانش، امام رابطه‌ی انسان با خدا را مطرح ساخت (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي) که این رابطه، از دیدگاه امام، زمانی برقرار می‌شود که انسان به خویشتن خویش باز گردد (فَإِنْ عُدْتُ فَعُدَّ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ). اما در قسمت دوم، امام رابطه‌ی انسان را با خودش (نفس‌اش) مطرح می‌سازد (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا وَأَيْتُ مِنْ نَفْسِي...) و معتقد است که این رابطه، زمانی برقرار می‌شود که انسان، به عهد و پیمانی که با خویشتن بسته است «عمل» کند (وَ لَمْ تَجِدْ لَهُ وَفَاءً عِنْدِي) بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که «عمل»، انسان را با خویشتن پیوند می‌دهد و این خویشتن پیوند یافته، خود به خود به خدا متصل می‌شود و با او پیوند می‌خورد. پس جوهر اصلی اتصال وجودی انسان با خویش و با خدا، عبارت است از «عمل» یا «پراکسیس».

اینجا است که هر چه بیشتر این حقیقت بر ایمان روشن می‌شود که برای راه یابی به مراحل عالی کمال، می‌بایست حالت انفعالی و اثر پذیری نفس را پیوسته حفظ کنیم و نگذاریم که هیچ گاه حالت فعلی و اثر گذاری پیدا کند. چرا که اگر نفس، حالت تاثیر پذیری خویش را از دست داد، «عمل»، نمی‌تواند آن را شکل دهد و به گونه‌ای توحیدی بسازد. نفسی که حالت فعلی پیدا کرده، هیچگاه زیر بار تشکیل دادگاه خویشتن و حکم و رای آن نمی‌رود، چرا که پیوسته می‌خواهد اثر گذارنده باشد نه اثر پذیرنده. این نفس، هیچ گاه انتقاد پذیر نیست و اصولاً از انتقاد واهمه دارد، زیرا انتقاد، حاکمیت مطلق و بی چون و چرای او را خدشه دار کرده و مورد تردید قرار می‌دهد؛ و بالاخره، این نفس طاغی و مطلق العنان، به هر کجا که هوس کرد، انسان را به دنبال خویش می‌کشد و در هر گرداب و منجلابی که خواست، او را سقوط می‌دهد.

۲۱. تحلیل کامل این خطبه، در جلد اول «دشمنان مردم کیانند...؟» صفحه‌ی ۴۶ به بعد آمده است.

«إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي...» - همانا که این نفس سرکش، مرا به پلیدی و زشتی امر می‌کند (و مرا به پرتگاه نیستی می‌کشاند) مگر اینکه پروردگارم، بر من رحمت آورد (و مرا بر خویشتن مسلط سازد) - آیه ۵۳ - سوره یوسف<sup>۲۲</sup>.

هم چنین، این حقیقت بر ایمان بیش از پیش روشن می‌شود که نفس، در تکوین شخصیت انسان، نقش زیربنایی دارد:

«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ - هر نفسی، در گرو آن چیزی است که (در صحنه‌ی عمل، پراکسیس یا پراگماتیسیم) به دست آورده - آیه ۳۸ - سوره مدثر».

این، «نفس» است که «انسان» را می‌سازد و این، انسان ساخته شده‌ی نفس است که «اجتماع» را می‌سازد و این، اجتماع ساخته شده‌ی نفس و انسان است که «تاریخ» را می‌سازد. پس زیربنای تکوین انسان، اجتماع و تاریخ، «نفس» است؛ و این نفس، در هر زمینه‌ای که عمل کند و ساخته شود: پراکسیس یا پراگماتیسیم، تقوی و فجور، هدایت یا ضلالت، حق یا باطل، خدایی یا شیطانی - انسانی، اجتماع و تاریخ را نیز همانگونه و بر همان روال خواهد ساخت<sup>۲۳</sup>.

پس از مطرح نمودن رابطه‌ی انسان با خدا و با خودش، و پس از تکیه نمودن بر «عمل»، به عنوان شیرازه‌ی این روابط و هم چنین ضرورت حفظ حالت انفعالی نفس و بیان نقش زیربنایی آن، امام، مسئله تضاد بین عقیده و عمل را مطرح می‌سازد.

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَيْكَ بِه لِسَانِي ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِي - بار الها! ببوشان بر من، آنچه را که با زبان خویش به سوی تو نزدیکی جستم اما قلبم با آن به مخالفت برخاست! - خطبه ۷۷ - نهج البلاغه - فیض الاسلام».

در اینجا سخن از جهت گیری قالبی (به لسانی) و جهت گیری محتوایی (قلبی) انسان به سوی خدا است. بسیار شده است که با زبان، که عامل بیان کننده‌ی ایمان و اعتقاد است، به خدا نزدیک شده‌ایم و با شیوه‌های تقرب جستن به او آشنا شده‌ایم اما پای عمل که به میان آمده است، همه را به فراموشی سپرده و مسیری به جز مسیر خدا (الی الله) را پیموده‌ایم. همانگونه که گفتیم، ارزیابی نفسانی، ما را به تقایص و ضعف‌های وجودی خویش آشنا می‌کند و بر ایمان روشن می‌سازد که تا چه حد، از خویشتن و در حقیقت، از خدا فاصله گرفته‌ایم و برای بازگشت به خویش و حرکت به سوی خدا (الی الله)، چه باید بکنیم و از کجا باید شروع کنیم؟ اما باید بدانیم که تنها، ارزیابی نفسانی و آگاهی بر دردها و درمان‌های خویش، قادر نخواهد بود، جهت گیری ما را به سوی خدا، عینیت بخشد چرا که ما تا اینجا، فقط می‌توانیم با زبان بگوییم که چگونه باید به

۲۲. این آیه، به راستی نیاز وجودی انسان را به رهایی از چنگ نفس اماره، در قالب دعا بیان می‌کند.

۲۳. رجوع شود به درس دوم نشریه آرمان مستضعفین.



سوی خدا جهت گیری کرد و چگونه باید فاصله‌ها را از میان برداشت (تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَيْكَ به لسانی). اما هنوز قلب ما، با زبان مان یکی نشده است (ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِي) و آنچه که می‌تواند وحدت بین این دو را تحقق بخشد، «عمل» بر اساس «آگاهی»ها است.

اگر پای «عمل» در کار نباشد، جهت گیری ما، یک جهت گیری «قالبی» است و تنها، ظاهری و فرمی از سمت گیری حقیقی را در بر دارد؛ و این تنها «عمل» است که به این قالب و به این فرم (لسان) محتوی می‌بخشد (قلب) و معنای حقیقی جهت گیری خدایی را در عینیت و واقعیت، متحقق می‌سازد.

پس، آنچه که انسان بیگانه با خویش و جدا از خدا را با خویشتن آشنا می‌سازد و به خدا نزدیک می‌کند، ارزیابی نفسانی، به علاوه‌ی عمل است؛ و این، نیاز دیگری است که علی، این روح پر خروش و این انسان نیازمند را دیگر بار به درگاه خدا می‌کشاند و وادارش می‌کند که از خدا، نه، از خویش، بخواهد که فاصله بین لسان و قلب، قالب و محتوی، عقیده و عمل او را از میان بردارد و بر روی آن، حجابی از پیوند، اتصال و هماهنگی بکشد:

«بار الها! بپوشان بر من، آنچه را که با زبان خویش به تو نزدیکی جستم اما قلبم با آن به مخالفت برخاست».

پس از آن، امام مهم‌ترین عواملی را که مستقیماً در نفس انسان تأثیر می‌گذارند و آن را در مسیر انحرافی شکل می‌دهند و اسیر گرداب پراگماتیسم و پرتگاه خود فراموشی و در نتیجه، خدا فراموشی‌اش می‌کنند، بر می‌شمارد و نیاز وجودی خود را به دوری از این عوامل ضعف و ذلت و گناه و انحراف زایی بیان می‌کند.

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي رَمَزَاتِ الْأَلْحَاظِ وَ سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ وَ شَهَوَاتِ الْجَنَانِ وَ هَفَوَاتِ اللِّسَانِ - بار الها! بپوشان بر من، اشاره‌های گوشه‌های چشم و گفتارهای لغو بیهوده، و شهوت‌ها و آرزوهای شدید دل، و لغزش‌ها و انحرافات زبان را - خطبه ۷۷ - نهج‌البلاغه - فیض‌الاسلام».

رَمَزَاتِ الْأَلْحَاظِ، روشن‌گر تمام گناهان، انحرافات و خطاهایی است که به وسیله چشم انجام می‌گیرد. چشم پوشیدن از آنچه که نباید، چشم دوختن به آنچه که نباید، ... که البته ضابطه و معیار این نبایدها، ملاک‌ها و استانداردهای مکتبی است. مثلاً در آیه ۲۸ - سوره کهف آمده است:

«... وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدَ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا... - و چشمان تو، از اینان تجاوز نکنند که زیب و زیور زندگی دنیا را طلب کنی...!».

این آیه و آیات دیگری نظیر آن، مرزهای ممنوعیت چشم دوختن را مشخص می‌کنند؛ و در مورد، مرزهای ممنوعیت چشم پوشیدن نیز می‌توان به آیات ۸ و ۹ - سوره بلد

و آیات مشابه آن توجه کرد:

«أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ - وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ - آیا ما برای او (انسان) چشم‌ها و زبان و دو لب، قرار ندادیم (تا به وسیله آن‌ها، حقایق هستی را درک کند؟)».

«سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ»، نیز روشن‌گر تمام انحرافات و کج روی‌هایی است که از سخنان بیهوده و گفتارهای لغو و بی‌ثمر، نصیب انسان می‌گردد که مهم‌ترین آن، خود فراموشی است. کسی که زیاد حرف می‌زند و سخنان بی‌فایده و بیهوده می‌گوید، در حقیقت، اولین ضربه را بر رشد و تکامل وجودی خویش می‌کوبد و آنگاه تأثیر سخنانش در دیگران، آن‌ها را ضربه پذیر می‌سازد.

«شَهَوَاتِ الْجَنَانِ»، کلیتی است از تمام آرزوها و هوا و هوس‌های نفسانی که به نفس، یک حالت فعالی و اثر گذاری می‌دهد و در نتیجه، انسان را از خویشتن خویش دور می‌دارد.

«هَفَوَاتِ اللَّسَانِ»، نیز اشتباهات و لغزش‌هایی را شامل می‌شود که در آگاهی‌ها و اعتقادات انسان ظهور می‌کند: «چه آنکه لسان (زبان) همانگونه که گفتیم، بیان کننده ایمان و اعتقاد است»<sup>۲۴</sup>.

## ۵ - نتیجه.

و اکنون این مسئولیت سنگین و این رسالت بزرگ بر دوش پیشگامان مردمی قرار می‌گیرد که برای شناخت جامعه و دردها و نیازها و آرمان‌ها و ایده‌آل‌های آن و برای شناخت خدا و نزدیک شدن به او، در اولین قدم باید به ارزیابی نفسانی و عملکرد بر مبنای نتایج حاصل از آن، بپردازند؛ و این حساس‌ترین مرحله حرکت آن‌هاست. چرا که بر سر دو راهی پراکسیس و پراگماتیسم به آن‌ها قدرت انتخاب می‌دهد و می‌توانند با حفظ نمودن حالت انفعالی نفس هر روز و هر ساعت و هر لحظه به خود اندیشیدن و مداوماً دیرروز و امروز خویش را با هم مقایسه کردن، همیشه حرکت انسان را هدفدار و جهت دار نگه می‌دارد. اهمیت فوق‌العاده هدفدار بودن حرکت را می‌توان از ماجرای که در جنگ جمل رخ داد، دریافت. در بحبوحه جنگ که امام غرق اندیشه مبارزه و جهاد بود و صفوف سربازان را متشکل می‌ساخت و آن‌ها را به میدان می‌فرستاد و عملیات مختلف نظامی را رهبری می‌کرد، به ناگاه یک نفر از سربازان سپاهش سراغ وی آمد و گفت که یا امیرالمؤمنین، من در وجود خدا شک کرده‌ام، آن را برای من

۲۴. «الْإِيمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ، وَ إِفْرَازٌ بِاللِّسَانِ، وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ - ایمان عبارت است از معتقد شدن با قلب، اقرار نمودن با زبان و عمل کردن با اعضاء و جوارح - کلمات قصار ۲۲۷ - نهج البلاغه - صبحی صالح».

اثبات کن! اطرافیان علی که این سخن را شنیدند خشمگین شده و بر وی بانگ زدند که اکنون چه وقت مطرح کردن این سوال است؟ اما علی در پاسخ آن‌ها گفت: تمام این مبارزه و جهاد و نبرد تنها و تنها به خاطر خداست و همه ما می‌بایست با در نظر گرفتن این هدف، وارد عمل شویم؛ و اکنون این سرباز، هدف مبارزه را نمی‌شناسد و در آن شک دارد و شما چگونه می‌خواهید او را به میدان بفرستید؟! پس از آن امام در گوشه‌ای نشست و هدف مبارزه را برای وی تشریح کرد و آنگاه که او مطمئن شد، او را به میدان فرستاد.

نفس انسان، دریای بیکران و بی‌انتهایی است که هر چقدر در آن به شنا بپردازیم، هنوز هم وسعت دارد و آنچه که در این جزوه آمد، شاید تنها دریچه‌ی کوچکی به این افق بی‌انتهای بود. بنابراین، این رسالت تازه نیز بر دوش تمام کسانی که در مقابل خویشتن، جامعه، هستی و خدا احساس مسئولیت می‌کنند، قرار می‌گیرد که تا آنجا که توان دارند، بیش از پیش به شنا و غوض در این دریای بیکران بپردازند تا زوایای پنهان و ناشناخته آن هر چه بیشتر روشن گردد؛ و افق‌های تازه‌ای به روی حرکت رو به تکامل انسان گشوده گردد.

والسلام علی من اتبع الهدی.